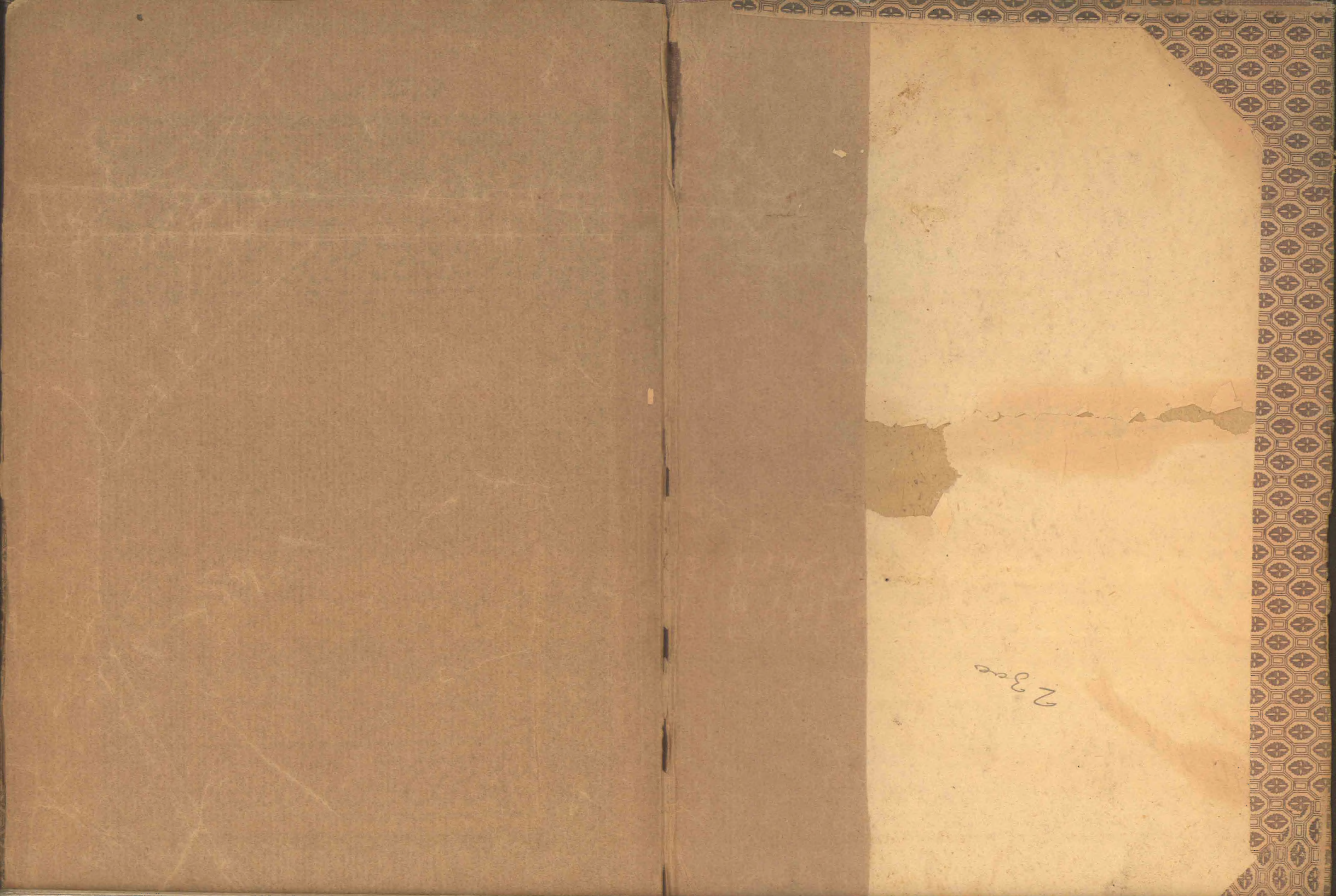
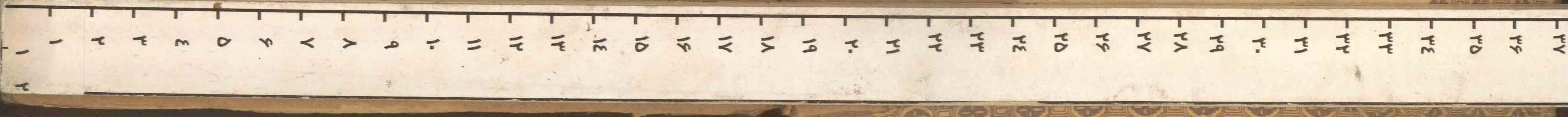


2300



2300



طبعه فتح سوره مائده و سوره اعراف
 لای عبادات ۳۲۳

صفحه ۱۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم



بعون توغیا کو بکای فضیل غلامین و آسمان



در مطبع می نشی نو کشت و آفرین یو محسن نباشین مطبع



اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے سارے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرما سکیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش چہ کے تین صفحے جو سادہ سے ہیں انہیں بھی کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی وغیرہ میں کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان شریعہ - شیخ سعدی شیرازی -
القصا - کاغذ رنگین عمدہ -
القصا - متوسط قلم -
القصا نہایت پر قلم و واضح و خوش خط -
القصا چوب قلم کاغذ سفید و لایتنی عمدہ و کاغذ رنگ حنائی -
تضمین گلستان - از مرزا قاسم -
فرنگ گلستان - تصنیف مولوی عبدالقدیر الہوی -
گلستان ترجمہ - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح گلستان - تصنیف مولوی محمد اکرم ملتانی -
ایضاً - سب سے ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -
ایضاً - سب سے بیخیا بان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -
ایضاً - جدید مصنفہ سید زراق بخش -
گلستان حکیم خاقانی - بحوالہ گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے -
بہارستان جامی - بحوالہ گلستان سعدی -
خارستان - محشی - بہ شکل گلستان از ملا خوانی

لو الخ جامی - کلمات و اسناد مذاق تصوف از ملا جامی -
بوستان دو صرغہ تصنیف شیخ محمد سی قلم جلی -
ایضاً - دو صرغہ -
ایضاً - دو صرغہ - متن و حاشیہ میں تین صرغہ میں -
ایضاً - دو صرغہ مطبوعہ مطبع غازی -
فرنگ بوستان - فتاویٰ از سید حسن صاحب -
بوستان - چوب قلم بسیار جلی -
مثنوی شاہ شرف از شاہ ابوعلی قلندر عارفانہ مضمون ہے -
مثنوی مثنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفعہ تصنیفہ مولانا نور و نور مہتمم ملحقہ مولوی الہی بخش جو بقدر ضرورت و حواشی میں ہیں چار صریح نہایت خوش خط و کچھ ہے -
شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت مولانا عبدالعلی جو العلوم مرحوم تشریح حامل المتن ہے اور اصل لغات ہر اشعار اور تشریح مطالب کو لائق مذاق این طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف رکھنا قابل دید ہے -
مطالب شیدی مصنفہ حضرت شاہ نواب در طریق مہارادت باطنیہ -
انوار محمدی مصنفہ محمد امیر کبر آبادی در بیان فطرت اسلام

اما طاعت نخواهی آورد و الفرض خواهی نمود و آنرا بخود و بهین که آن ذره جریحه بخورد از دست شد فربا که از این شریف
خواهی و اگر شد و بر صورت گفت ای تنگ حوصله خود را سوگردی و هم مرا بعد از آن چون خواهی نمود و درون شهر
در آمد و این سخن گفت بر او کرد و ندید شیر خواهی بر سر وقت او رسیده گفت ای منصفی گفت که طاعت نخواهی آورد و
چنانچه بر دوست کشت کردی که شد می از حق خلق آغاز کرد و ندید که منصرف بود که در راه دوست جان بدو شیر
خواهی نمود که ده فرمود که ای غافلان اگر با مردم منصرف بودی و یک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد
نبود که بین ذره شربت محبت از دست شد آنگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بستم سال کم با پیش باشد
که هر شی یک قبیح از اسرار دوست و طایفه نیست آنرا می آشامم و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فربا بدست که
بل برین فرزند آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و نای های بکریست و بهوش شد چون بهوش آمد لفظ
سبارک را اند که ای درویش در راه خدای مردان باشد که صد خبر دارد و با ما از اسرار دوست در یک ساعت
فرود بند و ذره ایشان را اثر کند بعد از آن فرمود که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان جهان شده اند ماند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه در تواریخ خود نوشته است که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر ازین
او را حاضر ازین فرمان شود و اولیائی که دعوی محبت ماسیکر و نذر و یک مجنون حاضر آید چون همه را حاضر ازین خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنند بچنین کنند که مجنون کرد تا در حیات بود و دوستی او غرق بود و اگر غرق محبت او
بمرد و اگر این در زمان محبت شده است هنوز غرق محبت است آنگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از براس
مجان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره از آن دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت
کرد و بعد از آن فرمود که ای درویش نظامی آنچه صاحب نعمت بود و چیزی که در سلوک او نیست کسی نیست و قتی این
درویش در مجلس میان جمع درویشان حاضر بود و در سماع این دو شعر از گویندگان مجلس یاد ادام و هر بار که ایشان
این بیت را میگفتند حالتی و چیزی پیدای شد که اگر چند سال آنچنان وقت بطلبند نیابند و آن بیتها نیست
اسیات آن عشق که بودم نگر و بد تا باشد از آن قدم نگر و بد عشقی که نه عشق جاودان است به باز کیه
شویت جوان است به بعد از آن فرمود که ای درویش فخر اهل عشق اند و علماء اهل عقل پس میان ایشان
تفاضل است آنگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا که انبیاء را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علماء غالب است آنگاه بعد از آن
فرمود که ای درویش مرا یاری بود او را چنانچه غریب گفتندی یکی از واصلان خدای بود و صاحب در و چون او در راه
بطریق مستان رفته آنگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی و دیاریم بهیوانی با زنی عشق داشت و در بوی او مشوق خود

آمده بود و آن شوق سر از دیکه بیرون آورد و در بوی او و حکایت با یکدیگر شنیدند از اول شب تا آخر شب با یکدیگر
میکردند تا با یکدیگر نماز را بدادند و بر آنکه چنین دانستند که با یکدیگر نماز نداشتن است چون نیکو نگاه کردند صبح میدید و درین
میان با کف آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر شب در بوی تو هیچ شے از براس حق
چنین بیدار بودی چون این آواز شنید از آن حرف تا شب شد یکی شنید حق گشت آنگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و فرمود که ای از آن اسرار همین است که او باز گشت پس ای درویش که که
انجمن ذوق دریافت پس او باغیر چه الفت کرد آنگاه هم درین محل فرمود که اسه درویش وقتی مجنون
شد که لیلی صدقه میداد بر فرور بر خاست کاسه چوبین بردست کرد پیش و بر لیلی رفت بایستاد لیلی هم
چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد بر خاست و درون رفت مجنون بر فرور در قفس شد خلق طعنه کردند
که این چه قفس است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون گفت آری اگر چیزی نداد
باری این مقدار بدید که مجنون است آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و فرمود که ای
درویش قدر این سخن را دان که او در دیار محبت غرق بود و با چشم بر روان روزی او بود از عالم غیب
آنگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در مشوق بگوید که تاجان در قالب او
بود زیرا که البته وقتی گشاده شود و بتام میرسد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود و در بنی اسرائیل
هفتاد و سال خدای را عبادت کرده و آخر برینا میران زمان فرمان آید که برو فلان زاهد را بگو که خود را در
برنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ماقبول نیست بچنین که بنی اسرائیل پیغام بران
زاهد گفت بر فرور آن را بهر پخته در قفس شد بر سید ندان چه جای قفس است که تو میکنی چون طاعت تو
قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست باری بهانه و دشمنی آدم و ازین و ازین
آنگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کس است که هر چه از عالم اسرار از طلا و جز آن بدو نازل
شود او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ربنا افزع علینا صبرا و ثبت اقدامنا
والفرنا علی القوم الکافرین آنگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در
شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ نمی زنند آنگاه شیخ الاسلام چشم بر آب کرد
این ابیات میگفتند حالتی و چیزی پیدا میشد ابیات اینست سرسیت مرا درون جان و عشقت
گر سر رو دای دوست کجیم با کس به سرسیت عاشقانه و طاعت نهانی به پوشیده و از خود رانای کجای نهانی
بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا به اسراری که از حق نازل میگردد آنرا
نگاه تواند داشت آنگاه فرمود که ای درویش خواجیه معین الدین سخبری رحمه الله علیه جلالی نوشته است

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار گیرد و اگر در دل عاشق اندوگین زیر پرچه بچای
 معاف و رازی قدس الله سره العزیز را پس بداند که هیچ وقت لب مبارک شمار آورنده و یاد حکایت
 ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار اسرار
 دوست مسکن گیرد او را باخته و حکایت چه کار بود پس ای درویش خسته و حکایت آن روز باشد
 که خدا در دهنه و فرمان شود که وصل حبیب الی حبیب الی الله بسم درین محل فرمود که امیر المؤمنین عمر
 بن خطاب رضی الله عنه را پس بداند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته بودم
 آینه محبت بر دست من داود چون نظر کردم صورته دیدم شبنم شددم و فریاد کردم مستغفر شدم و توبه کردم
 و گفتم که این نیست برین از زانی شود و در سر من فرو خواندند که این نعمت بود و ادیم انا باید که ستر پیش کن گوئی
 تالافتی ستر و بگر شوی الی الله شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان جناب قاضی
 حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در محلی بجا بودم از شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی
 عشق تو مرا امیر و حیران کرده است و در کوی خرابات پریشان کرده است و با این همه رنج و محنت
 ای دوست بسین و اسرار تو در دلم که پنهان کرده است بعد از آن فرمود که اے درویش
 خواجیه حسن الباقیر خاقانی رحمة الله علیه در راه میگذاشت بکمالی که موسی سبقت مبارک ایشان بزرگ
 شده بود و فریاد می کرد و می گفت که بیاسنت را بجا آورم و بجا گفتم که درم ندارم مزین گفت که بار دیگر
 دی چون مزین سبقت مبارک ایشان را راست کرد و خواجیه زیر درختی نشسته بود و سر بالا کرد و گفت
 الی بکدام در خواست که پنهان که خواجیه این سخن گفت بفرمان خدا اے قاضی درخت خود را بپاشاند
 تمام زمین بدینا ریخت پر شد مزین حیران شد و خواجیه روئے موسی مزین کرد فرمود که بگریه آن مقدار که میتوانی
 این بگفت و ازینجا بگذاشت الی الله شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدا اے
 چنین کرده اند و بر سر بر در مانده که رسیده اند غمت بدو ایشان کرده اند و بگذاشته اند بعد از آن فرمود که
 ای درویش کی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آید و از نام و نشان خود
 هیچ نگذاشت هستی باقی عشق خود را بخواست پس بیگانه کرد و چنانچه خود بگانه بود پس ای درویش
 هر جا که محبت آمد و دلی از میان برخاست و آنجا بگانه باید بود تا در خانه وصال محبت باریابی و اگر نه عاشقا
 و کلا که هرگز باریابی بعد از آن شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
 و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجیه قطب الدین بختی راوشی قدس الله سره العزیز در مجلس
 ایشان شنیده بودم و تا غایت در فوق از آن مثنوی ام که جناب خواجیه فرموده بود و نباتات

تافس من از عشق دوست زدم به خاست از پای و دلی جز دوست به بعد از آن هم از غلبات شوق این
 حکایت فرمود که چون منتر یوسف بنیامیر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا در دین مهر و عجب
 در آمد بعد از آن زلیخا بخواست شوق شد چنانچه می آرند آن روز که منتر یوسف بنیامیر علیه السلام و بنا زلیخا کوی
 و از پیش بگریختی دوست در دلی الی الله منتر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن بود که و نهال با سیکردی و
 من از پیش تو سیکر خنجر و یک روز نیست که و نهال تو سیکر و تو از من سیکر زنی درین امر حکمت چیست بگو
 زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای قوالی آشنا شدی و از پرستش او دور بودم جز تو آشنا
 دیگر نمی دانستم ضرورتی بود آویزش داشتم اما ازین زمان حق قوالی را با شتم و در پرستش او مشغول شدم
 و از مجاهدت با به او تافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو صد هزار بهتر از تو
 در نظر من نباش چون مرا با حق قوالی الفت شد اگر بعد ازین باغیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم
 نه صادق در محبت بعد از آن فرمود که اے درویش چون منتر موسی علیه السلام رویت خواست کرد
 و در بناجات این بگفت رب اربی النظر الیک فرمان آمد اے موسی این چه ستانی است که در
 حضرت ماسکینی که ما وعده کرده ایم یا محمد بنیامیر از الزمان و امتان او که او محبتش تا او و امتان او دیدار کن
 نه بیند هیچ کس و دیدار ما نمید پس ای درویش چون منتر موسی علیه السلام مال شوق محبت حق بود سخن
 در گوش نکرد و بار دوم بناجات کرد و گفت رب اربی النظر الیک فرمان آمد که اے موسی انجلی خواهم کرد
 اما طاعت بخوابی آور و موسی گفت الی خواهم آورد و فرمان آمد ای موسی علیه السلام بالای کوه طور
 برائی و بنده وارد و گمان بگذار و بر روز از حضرت بشین تا بر تو تجلی کنیم چون منتر موسی علیه السلام بهمان کرد
 و زه انوار تجلی بر و تافت کوه طور پاره شد و منتر موسی بقیه و بهوش شد شبانه روز افتاده بود که خبر از
 خویش نداشت الی الله نماند و منتر موسی صفا ای موسی ما نمی گفتم که طاقت نور نخواهی آورد و بعد از آن
 فرمان آمد که ای موسی بذر تجلی بخور و در سر و آشکارا کردی و در آخر الزمان پیدا خواهی شد
 و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرد و زه ایشان از خود و تجا و زنجیر
 بلکه فریاد خواهند کرد - انا شتاق الی الحبیب - الی الله فرمود که ای درویش آتش عشق آتش است
 که جز در دل درویش قرار نگیرد که اگر مبادا صاحب درویش از غلبات شوق یک آه از سینه خود بیرون نهد
 جمله عالم از شرق تا غرب و هر چه در میان دوست لبوز و ناچیز گردد و بعد از آن بسم درین محل فرمود
 ای درویش چون منتر موسی علیه السلام با نوار تجلی لبش مشرف گشت بعد از آن هر روزه که بر کوی بند
 او از نفس خود عشق سوخته می شد چنانچه از زرد و قرمز و جز آن برقع ساخت هم نمی ماند و سوخته می شد

بعد از آن فرمود که ای درویش فرمان آمد که ای که صد هزار دروغ بگویی بکنی هرگز نماند اما برو از خرقه
 شسته بپوش بر کلاه جامه در خواست کن از آن برقع ساز در بر روی بیاور که این برقع خود سوخت چون
 من روی علیه السلام بچنان کرد و در و تازی از آن شسته درویش سوخت بعد از آن شیخ الاسلام حمید بن ابراهیم
 و گریست و فرمود که ای درویش تا بدانی که درویشان و هر چه در وجود ایشان است از بودی در
 نور تجلی است سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گرد و شیخ الاسلام فرمود که از نجیب
 معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و از نور تجلی سرشته اند آنگاه فرمود که ای درویش در
 زاد المجدید نبشته دیدم آن روز که حق تعالی علیه السلام قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم وجودات
 پیدا کند زمین بود بر خاک آن زمین بظرف شوق و اشتیاق و از نور تجلی و اسرار عشق در آن خاک بدان خاک
 و جنبش آمدیم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد - انا الله و الله انا الله - آنگاه اهل عشق را
 از آن زمین پیدا کرد و بیا فرید پس ای درویش از نجاست و لوله درویشان که از ابتداء انجام در عالم
 سکر و در ویرانه محبت غرق اند بعد از آن بعد از آن محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات
 گفتی الهی اگر تو خود را می قیاس می سازی با در و دوزخ در آری قسم بجزو جلال تو که در آیم بر در دوزخ
 چنان یک آه سینه از آتش عشق بزم که جللی آتش دوزخ را فرو بردم و ناچار گرداغم آنگاه از سوال
 کردند که ای خواججه این چه سخن است که تو می گویی آتش دوزخ را چگونه فرو توان برد و فرمود از جهت
 آنکه پیش آتش محب اگر صد هزار بچنین آتش دوزخ بغیر از همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود
 بیرون دهد جللی آتش دوزخ و بر آن ناچار گرداند بر آید آتش بالا تر و نور تر از آتش محبت نیست بعد
 از آن فرمود که ای درویش آنچنان آتش صوب که در سینه درویش نهاده اند پس اگر از سر سکر بیاور
 شعله بیرون دهد از عرش تا شریک بسجده و ناچار گرداغم آنگاه شیخ الاسلام حمید بن ابراهیم کرد و بر لفظ
 مبارک را انداخته صراحت در سینه عاشقان همه در و نهاده هر بار شیخ الاسلام این صراحت بزرگان برانداخت
 بهوش یکشت چندین کرت بهوش می شد آنگاه چون بهوش بازمی آمد بر لفظ مبارک
 راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
 بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت ماجرای درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
 سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان آنگاه
 هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی دعا گوی و مجلس با خواججه قطب الدین بختیار اویش و خواججه
 حمید الدین ناگویی حاضر بودم در وقت سماع و داده بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند یک

شاید در عالم رقص بودند اما در وقت نماز ادا میکردند و این میان خدمت ایشان دست و پا
 گوسه گرفتند و در هوا شدند و هم در عوارض میکردند و قصیده این بود که گویند گان میگفتند و در عالم وجود
 ایستاد من آن نیم که ز عشق تو پای بپوشم اگر تیغ کشندم و ز نو نگذارم به پیرس از شب بچران
 چگونه میگردد و به باد بچسبم را قوی است و شوارم بدین از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم به پیرس تشنه که گوی
 دل رو بگذارم به اگر بپند بفر داهشت با همه چیز به بجز من که مست دیدارم به بعد از آن فرمود که ای
 درویش وقتی بر درویش صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود و حاله درو
 پیدا شد هر بار سر سجده می نهاد و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند بهیست جان
 دهم از براس جانان من به اگر بود صد هزار جان در تن به و دعا گو که در شمار بود و بقیاس هزار
 بیش و یکم تضرع میگفت و بهوش می شد و سر سجده می نهاد چون شیخ الاسلام این خواند تمام کرد
 برخاست و آن درون رفت و خلق را دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک **فصل دوم**
 سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال افتاده بود و دست پای پس حاصل شد درویش
 کمال الدین حاکم ابو حسن و چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند خدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک
 متعبدان آن کسان باشند و آنهارا گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته هیچ از بیایم بخل و غش و
 حسد و ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنندند از برای خود نمودن از خلق
 فریاد بهر متعبد که ظاهر آراسته بود و بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت بیجید بود و
 او باز نرسد بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود و خود را باشد نه آنگاه فرمود که ای
 درویش بعضی متعبدان خود آراسته بودند که در ظاهر براس نمودن از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با
 آن بار نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
 باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طایفه
 آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود و طایفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
 بطاعت بعد از آن این تمثیل فرمود که ای درویش بشنو طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
 و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند براس نمودن از خلق تا ایشان او را عزیز و از دل
 ایشان مشغول بدین باشد آنگاه فرمود که وقتی درین راهی بود یا چند سال مرخصی را عبادت کرده بود
 بعد از آن چون آن را بدقتل کرد او را در خواب دیدند که طوق آتشین آن را برادر گردون کرده اند و خود بند
 آتشین در یکا افتاده و گرد گرد او آتش در آمده می سوز و فرشتگان آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر یک

بر روی زمین گردید و او فریاد میکند و گوید که تو مردی زاهد بودی و چنین سال
 هدای را عبادت کرده چه حالت که ترا عذاب میکند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیده
 همه ریائی بود ظاهر از برای منوار خلق میکردم و در بطن بنیاشنول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من
 باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که اسے
 درویش طائفه دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانبین اند که درون ایشان با حق
 تقالی مشغول باشد و در ظاهر هر سر و سامانی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش اهل مجانبین طائفه اند
 با حق تقالی چنان فرمودی شوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود
 که اسے درویش وقتی درویش بود از اهل مجانبین او را در یافتن شصت سال آن درویش در عالم
 جنون بود و چنان در حق و عجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شیخ از شهابا و
 در خلوت یافتن تلاوت مشغول بود و نوری از وسط می شد که روشنائی آن نور از غش تاجاب عظمت
 میگرفت من نزدیک تر شدم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب شود پس که آواز خلیل من در گوش من افتاد
 پس کرد و گفت که ای درویش چون سزاویدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سوسے
 آسمان کرد و گفت الهی چون سزاویدی و سزاویدی آشکارا کردی مرا جای بودن خانه بنو زاین سخن
 گفتند بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد از آن فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب است ان علم را
 که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند
 درویشان و شایخ طبقات اند که دلسای ایشان بنور معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است انگاه فرمود
 که ای درویش شایخ طائفه اند که اگر مبادا اذره ریاد طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان
 خود را در مجاهده دارند تا از آن ریای مفر شوند انگاه فرمود که شایخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال
 پیدا میشود اگر در آن وقت صبر بر این بر سر ایشان زنند و یا آنها را زهره زهره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که
 ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روی بر زمین آورد و التماس نمود از آنان که شمار بجست حق حالی و
 وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده را یاد کنید آن درویش قسم کرد و فرمود ای عزیز و آبر آن وقت
 و بر آن حال که در آن زمان بحال مشغول شوم و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم پس
 از آن شیخ الاسلام ادا ام التذکره بکانه بر لفظ مبارک را اند اسے درویش در کلام الله فرمان بود
 الیوم نختتم علی افواههم و نکلمنا ایدیهم و نقشر ارجلهم بما كانوا یکیبون یعنی هر چه مردم در دنیا نیک
 و بد میکنند افرمای قیامت همین بهشت اندام آنها گواهی خواهد داد انگاه فرمود که اسے درویش درویشان

که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند دوست را کو تاه کرده اند از سبب آنکه
 تا گرفتنی نگیرند و زبان را انگشت ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پاس را انگشت کرده اند تا جاسے
 تا رفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد و حقیقت بدان که او بتمام قرب رسید و از عقوبات قیامت
 برست بعد از آن فرمود فرمود که اسے درویش وقتی بر درویشی در دنیا بود و در دنیا درویش مشغول
 حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال
 هر دو دست چشم نهاده و گفت یا غفور یا غفور ان فرض چون از نماز بازگشت و رخا آمد دست به ظاهر
 و گفت الهی چشم که در تو بیند روادار که دیگر سے نگردد و منو زاین سخن بگوید و گفته بود که هر چه چشم تا بینا شد
 شکر از آن دور گشت نماز بگذارد و نوشت انگاه شیخ الاسلام برین حرف رسیده چشم پر آب کرد و فرمود که
 سخت کوی نظری بود که بنی دوست نظر کند بعد از آن این بیت بر لفظ مبارک را اند و آن نیست بدیت
 چشمی که در رخ تو بیند روادار و بعد از آن که در سو نظر کند بعد از آن چند روز سے نگذشته بود
 که ناگاه سخن نا شنیدنی آن درویش بشنید انکشت در گوش کرد و گفت الهی گوش که بجز نام تو نشنود
 آن گوش که یاد در حال هر دو گوش آن کر شد بعد از آن برخاست تجدید وضو کرد و دو گانه نماز بگذارد و فرمود
 که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را سلامت تو اتم بر چون این هر چه از این بهشت اند انگاه این بیت
 بر لفظ مبارک را اند بدیت گوش که بجز نام تو ای دوست بشنود که با و چون بهر سخن گوش بر کند
 بعد از آن شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد و بگفت و این دو مصرع بر زبان مبارک را اند بدیت
 چه نیکو بود وقت مردان اگر چه سلامت بر من نخت ایمان بگویم بهر بار شیخ الاسلام این بیت بگفت
 و روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی خواست این درویش نیست که سلامت از جهان با ایمان بری
 انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود مردم سلامت بر ندان حقیقت پندار که کاری کردند انگاه فرمود که ای
 درویش امام احمد حنبل را وقتی کسے در خنده اند و در وقت نزع جان و اوان چنان بود که البیّن
 برابر او ایستاده شد دست بردست می مالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
 سلامت بردی ازین سخن امام قسم کرد و گفت الحمد لله بار سے ایمان سلامت بروم بعد از آن فرمود
 که ای درویش وقتی بر آدم مولانا بهار الدین ذکر یاد دعا گوی یکبار نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت مالی
 بر آمد بر آدم بهار الدین برخاست و ایستاده شده بهای های بگفت و گفت انا لله و انا الیه راجعون
 دعا گوی پرسید که کن چه حالت گفت بر خیز بهین چون برخاستیم بهر از دروازه بعد از نماز شیخ سید الدین
 بموی آورده اند و نمازخانه میگزارند پیش مسجد جامع بعد از انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گوی

بکمال آن می باشد نگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرو شدی
 البته آن زمان از دوست چیزی گفت که و شدی چنانچه این سخن بسیار درم بهاء الدین زکریا رسید او را
 این پسندیده یافت و بر فرزندانش گفت که ای درویش این چه نادانی است که میگی اسرار حق بیرون میدی و
 این نزد اهل اسرار کینه نیست دعا گوئی جواب بگفت که ای برادر کار از گفت و گو می گذشت و دریا و دریا
 از اسرار دوست مالا مال شد و فرزند بکمالی خوانده که در آن گنجینه پس این زمان هر چه از اسرار دوست اعلا عالم
 تجلی میشود چون فصل نموده است بصورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
 هر چند که میخواهم که نگاه دارم و در می از آن بیرون اندهم نمی توانم بگویم چنانچه این جواب از نام این درویش
 بجهت ایشان رسید سر فرمود که گفت که یار ما کار خود تمام کرد و بتمام علو رسانیده پس که شیخ الاسلام این
 حکایت تمام کرد فرزند و بهوش شد و دو شبانه روز بر سر محلی افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد از آن
 عالم بخود باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بلفظ مبارک را در کمال باطنی آنکه در هواست
 نوشیداشسته اند به از جمله کس برید و تنها نشسته اند خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند آن
 عاشقان که به نوشیداشسته اند و در عالم فکر بر دل نهاده اند و گاهی فتاده که بسیر پاداشته اند از آن
 محمد بن محمد فرمود که ای درویش وقتی آمیخته از ملتان برو دعا گوئی بیاد گفت بخت بدست شیخ بهاء الدین زکریا بودم
 او را وقتی پیدا شد و بود از خائفان خود بیرون آمد و سوار شد و در جلالتان سوار شد و میگفت که این خدا
 و در بهید که هر که امر و زور و بهاء الدین زکریا به بند فرود اقیامت من ختم اگر او را در دوزخ ببرد نگاه
 مسلمانان می آمدند و در و به مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فرود ای قیامت شما
 در دوزخ نخواهید رفت که در سر من فرو خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امر و زور را در دنیا به بند فرود ای قیامت
 ما آتش دوزخ بروی حرام کم بچین که آمیخته این حکایت تمام کرد دعا گوئی را وقتی پیدا شد و این حکایت
 بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امر و زور می من به بند او در دوزخ نرود
 اما دعا گوئی سوگند بخورم که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا در مصافحه کرده باشد بایست
 فرزند آن من گرفته بود و یا کسی که دست مردمان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
 بروی حرام بود و او را در دوزخ نبرد زیرا چه برین شیخ قطب الدین قدس الله سره و الزمیر و دستهای
 سخن گفته است که ای فرزند حق تعالی ترا در جهنم داده است که هر که دست تو یا دست مردمان تو یا دست
 فرزند آن تو بگیرد او در دوزخ نرود و بگفت که ای درویش که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
 نیک بخت بنده است فرمود چنانچه بعد از آن شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و در عالم خیره بایستاد و دعا گوئی

پیش بود و منت شبانه روز در آن عالم خیره نشوید بود و بپایان حجابت نشوید چون بکمال صحو افتاده بطاعت
 مشغول گشت اندیشه علی ذلک فصل سوم سخن در فکر رزق و جزان افتاده بود دولت پاییز حاصل شد
 آنوقت سخن در رزق افتاده بود بلفظ مبارک را که ای درویش بنده صادق مدد راه شریعت و طریقت کسی است
 که در از برای رزق دل آمیخته ندارد و بدل فراغ بطاعت خدای مشغول باشد تحقیقت بدانچه مفت در دوزخ
 از دل رفته است آن چیز بهر خواه رسید و فرزند از آن کم نخواهد پس ای درویش اگر سالها به بند دعای یا بپوی
 رزق که در از دل تقدیر بر سر تو نوشته اند تا خواسته بهر خواهی رسید و اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم
 کسی است که دل را از برای رزق آمیخته ندارد که امر و زور فرود ام فرودا چه خواهد پس ای درویش چنین
 کس از آن که از این راه بگذرد و صاحب طریقت بدین و بددیانت میگوید نگاه فرمود که ای درویش سلوک
 که اهل سلوک می نویسند که چنانچه هر که بویانست و بر لطف او نشسته رزق نیز او را چنانچه بویانست و هر جا که
 این کس میرود رزق بر او است و اگر نشسته است رزق در سلوی او است نگاه فرمود که ای درویش
 بنده باش که رزق تو بر کف تو نشسته است و کار خدای بفرای دل بکن که بهر چه نصیب است بالین و از آن
 در پیش است بعد از آن فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی است
 و طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نیست و دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد و دنیا هرگز در او نرود
 و از او نرود و آن بود چنانچه مسلمانان از او و هر که در طلب مولی بود التفات بدینا ممکن پس دنیا بهر از او
 خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشت چشم او را ببیند و او را در دنیا چنان بکشد چنانکه تو
 انور دار نگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است الذین آمنوا و
 الاخرة سیدالی بسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت بسجاول است ای صدفه دهند و جزای
 آن پیش فرستند و دانه سجاوت بکارند تا فرود از آن تخم نمک بر آرد که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه
 و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت برو نگاه فرمود که ای درویش چنین متوکلان
 این را هیچ غم اندیشه رزق و جزان ندارند بهرین سبب که آنچه در روز از آن مقسوم شده است خواهد رسید
 پس چرا اندیشه مند باشد نگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن چنان
 از حق تا چه منتها بر سر تو پیدا خواهند آورد و بعد از آن فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی اگر ببیند
 از برای رزق اندوختن است و در ایشان را فرمان و به تا کردن او بگیرد و از خائفان بیرون کنند که این
 درویش بد اعتقاد است و صدق ندارد نگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که کسی از نگاه
 کسیر اجنت که برای رزق اندوختن بود که امر و زور است فرودا چه خواهد پس خور و نگاه فرمود که ای درویش اگر

صد سال در عالم سیاحت پیاپوی و پیاپی و قدم زنی برای رزق ذره از آن مقدار که مقدر کرده اند زیاده نمیدهند
 آنگاه فرمود که ای درویش مردی برای روزگار زیاده رزق سالها مسافر بودی از شهر به شهر
 میرفتی و از مقامی بمقامی میگشتی از آنچه روزی می یافتی زیاده را به خود می نگه داشتی باز گشته سهم در شهر
 خود آمدی بر آن حال که رفته بودی و بلکه از آن بهر خلق پرسیدند که این سالک گفت ای مسلمانان سهم بدان حال
 که رفته بودم که چیزی از آن زیاده نشود و قسم می دهم که در آن روز رفته بودم و زیاده را به خود نگذاشتم و شیخ الاسلام
 چشم پر آب کرد و این بیت بر لب نهادند بیت گشتی صد هزار باوی چست به مخوری بیش از آنکه روزی
 تست به همین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند غریبه ای اهل صفا حاضر بود و روی بزرگوار
 و غرض داشت که اگر فرمان شود و بیت آمده است عرض دارم فرمود و گو آن غریبه گفت نظر
 به شغل جهان ریج برون چه سود که روزی بکوشش نباید فرمود بدینال روزی چه باید فرمود بدین
 تو بشنیدی که روزی خود آید پدید آنگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش نهاده کنی برای
 روزی که زیاده شود و هرگز زیاده نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صاف
 باشی و بعضی نادانان نیز که میگویند این شهر بهر روز رزق زیاده شود و یا روزگار زیاده شود آن یکی از گناه
 کبیره است و بی حدی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را بر ایشان میکنند پس
 درویش اینجا دو سه جمله که بروی و بهایش بر روزگار بهشت و بهر چه مقدر است بتو خواهد رسید آنگاه هم درین
 محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ و دست روزگار تنگ است که از شهر خود به شهری دیگر رود
 برین نیت که روزگار من نیکو شود و بزرگی بود و در آن شهر زیاده رفته بود و او را آن بزرگ پرسید که چرا بروی
 گفت از دست روزگار تنگم گفت ای خواجهم چون بروی و در آن شهر سلام من بر خدای آن شهرستانی
 آن مرد را قبیله پیدا شد پرسید که ای خواجهم در آن شهر چگونه خدای تو را می پرستند گفت آن بزرگ است
 نادان چون این مقدار میانی که در آن شهر و درین شهر خدای یکبیت و اینجا آنجا آنقدر مقدر برای تو کرده اند و زیاده
 و زیاده از آن کمتری که نخواهد شد بهر چه از کی رزق رنج میثوی بود و بفرغ دل و در کار خداست مشغول باش
 برین تاجه پیدا خواهد شد آنگاه فرمود ای درویش وقتی واصل را و از ده روز برآمدی قوت پیدا شد فرزند آن
 از برد است ستود آمدند و دست در و امن خواهد زدند که ای خواجهم در روزی با راجی با قوت پیدا کن یا از دست
 خود مایه پاک کن که مادر غدا بگرستی عاجز و مضطرب شدیم خواهجهم است با فرزند آن گفت امروز صبح که در آنجا
 خواجهم رفت برای شما قوت خواهد آورد و از من چون روز شد خواهجهم بدو ضرر کرد و در وقت و خواب و نماز مشغول شد تا
 نماز دیگر پس از آنجا باز گشت و خانه در آن فرزند آن بیامدند و دست در امن بهر روز و در آن چیزه آوردی خواهجهم

خواجهم از برای دفع ایشان را گفت و خانه کسی که براسه مزدوری رفتی و مردم غصه آن خانه گفت که فرمود ای درویش
 مزدوری که میایدیم از من جدا نمیشود برین سوال دور و بر آن کوکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بهر باره تو میگرد
 که بهر یکم بهر نیکی که ما را قوت آورد پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و در آن خواب نماز مشغول شد و همین که وقت
 نماز دیگر در آن شهر نشکان را فرمان شد تا ده من آوردید و دو سبزه کشیدند و دو در آن خواب نماز مشغول شد و همین که وقت
 و در خانه آن بزرگ بهر سبزه و یکبیر فرزند آن او در خانه که دور و بر شما مزدوری رفتی و مردم غصه آن خانه
 مزدوری دور و فرساده است و این سبزه گشته است که اگر تو در خدمت با تقصیر خواهی کرد و مردم در آن
 تقصیر خواهی کرد و آنگاه چون آن بزرگوار در خانه بیامد بهر سبزه که در پیش او بودی و در حاج و شادی و درون خانه بود
 و نزد کان شاد پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند و خواهجهم فرمود و گفت خدای قیاسه صد چندان کرم دارد اگر ما و
 او را به شایم آنگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفرغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
 رزق نمک و نمک چنان رزق بیورساند که بدان بزرگوار رسانند و این از آن هم درین محل بلفظ مبارک اند
 که ای درویش عشق حقیقت گوهر است باقیست که هیچ بهر ی و بهر ی آنرا نیست و آنرا که گوهر است
 آنگاه فرمود ای درویش این عشق نیست بهر بهر عشق نیست که در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک
 و آنکه که عشق آفریده شد بر و خطاب آنکه بر دانه عشق و جا که را گری میگرد و دل آدمیان و نمک و نمک که لایق
 سکون بود که آنگاه است بعد از آن شیخ الاسلام بهر در غلبات شوق این رباعی بلفظ مبارک را اند
 رباعی گفت من گریه جهان منی چه اکنون که نگریم جهان منی بهر مگر دم اگر زمین بر گزری به ای جهان
 جهان تو که وایمان منی به بعد از آن شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که منی سبزه تعالی عشق را
 یا هر چه در سبزه سبزه و سبزه در شوق پیدا شد اینجا انداد او بر او احسان تا بهر ارواح حاضر میشوند
 پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر شود و با هزاران ذکر و شوق مقابل ارواح داشتند پس
 ارواحی که لایق عشق و محبت بودند بیشتر شوند و در سبزه عشق و در شوق محبت دست زیند و هم در قبه اول در وریا
 محبت عشق شوند و نام و نشان ایشان همه نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقدران عشق بود اما بعضی
 ارواح دیگر که بدینند شوق شدند آن ارواح اهل مجاز و جوان بودند تا کسی در مجاز باشد اهل از آن محبت
 حقیقت برسد به آنکه که محبت آنگاه شیخ الاسلام و امم اندر کانه چشم پر آب را و این رباعی بلفظ مبارک را در رباعی
 چندین بار است از عشق تو بر سر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من
 و من تو را بر سر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من
 محبت غالی بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من بهر یاد غلطم که عاشقی تو بر من

از رشک تو با دیده خود دوست نامده اند کما فی شیخ الاسلام اوام الله بکما تشرفوا که ای درویش ولول و زمره
 عشق که در عاشقان است از این اوقات ای از آن روز باز است که برین صورت عشق و اله شده اند پس ای
 درویش تو قدر بنیادی که چنین نهشای زبانه درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه جمله اعضا است
 با فریش دل داده است پس ازینجا است که هر کجا عشق است دل ازینجا است پس ای درویش قدر این
 سخن که دانده در دل اسرار دوست و افکار عشق مسکن دارد و جاست عشق در قلوب او باشد کما بهدین
 محل فرمود که مشایخ طریقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول رزق مقسوم گفته اند دوم رزق بنوم
 گفته اند سوم رزق ملوک گفته اند چهارم رزق موعود گفته اند اول از آن این تقییل کرد که رزق مقسوم است
 که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بشک بدو خواهد آمد و رزق
 مذموم آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و بداند او را کفایت و او بدان صبر کند او را رزق مذموم گویند
 یعنی خدا شالی چنان شد بر رزق و اولی چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله
 رزقها اما رزق ملوک آنست که غیر و سازد از مردم و جاسوس و نسیب دیگر که تجارت کنند البتة از فضل خدا و از آن
 خیری پیدا شود که بدان قوت شود و این رزق ملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
 کسی کند که او را آنکار بر کم حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از رزق و جاسوس و جز آن قدر و ذخیره نماند و هر
 باشد در حق مروت کنند و یک قطره نگاه ندارند و هر چه بر سرانند نگاه فرموده ای درویش رزق موعود
 آنست که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز وجل
 ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یشاء لیسب علی حاله ان را از اندیشه رزق فارغ گردانیده اند پس
 با ایشان وعده حق است که تا خواسته ایشان را برسانند و آنچه بایشان بود نگاه فرموده ای درویش وقتی
 طوط سبوس تان دعا گوئی و چند فقره میخوانی و بعد از آن شهر غار می رود و در آن غار درویش ساکن بود
 از حد شغل اما آنچنان مشغول که هیچ بزرگوار را نداند و ازین چون بدو رسیدم از ملاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد
 و حکایت آغاز کرد که ای عزیز این من نیست سال در عالم سیاهی بودم و تنم بر بزرگی رسیدم که در کوبه
 میان بیابان بودم که آنجا عجب باشد که بر منم اگر باشد ما هو المقصود و در خاطر من گذشت که این درویش خود
 اینجا می باشد اما قوت و ربایان ازینجا است همین که در خاطر من گذشت که روزه سوخته من کرده گفت
 که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رزق میدانی که در کلام الله دستور است ان الله
 هو الرزاق ذو القوة المتین ترابچه حق تعالی فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادی باش
 و خواه در خرابی هر جا که باشید نصیب شما معذرت است برابر شما خواهد بود و گفت طبعین تا ناشای قدر شدایی عزوجل

بمن چون آن بزرگوار این سخن گفت مرا لرزه در جود افتاد و فرمود که یا که این سنگ که پیش من بر درویش
 ن بزرگوار آن بزرگوار بر خاستم و آن سنگ را شکستم و میان آن سنگ کرمی بود و چون آمد فرمود که برین چون
 بر من چه چشم که برگ سبز درون گرفته اند تا اول میکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را درون سنگ قلم
 داده است و روزی او پیدا می رانی تواند که آنجا آنچه معذرت است بنده بود از آن آن شب هسم نزدیک آن درویش
 و درم چون وقت افطار شد در روی او دیدم که پیدایش در قمر ص و قدری صلیا بران نهاده بیاد روی بر زمین آورد
 پیش آن بزرگوار نهاده باز گشت چون آن بزرگوار ملاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش
 و می گفتی که از کجا بخوری ای از آن چون روز شد سر مقدم آن بزرگوار آوردم باز ششم پس ای درویش سخن
 که مرا آن بزرگوار گفت آنرا در گوش کردم آدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است که بایش
 و الله اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البتة بر آینه کدی یک سواد بر درین خراب نصیب میشود و آنگاه شیخ اهل فرمود
 چون وقت نماز شام شد این دعا گوئی و آن مسافر بر او نماز گذاردم چون بگویم بر آمد ناگاه مردی طویله طام بر سر
 کرده پیدایش آن بزرگوار شد و آورد و ما و آن درویش از آن طعام خوردیم اما هر چند که از آن خواججه بخوریم
 خنده که نشد پس چون سیراب شدیم آن درویش پاد مبارک خود در زمین زد و خشمه آب پیدایش
 بعد از آن آب خوردیم آن خواججه از پیش پیدایش شد بعد از آن روز شد ما خواستیم که صفا نموده
 آن درویش ششم دست بین داد و چه چشم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه
 حکمت است همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزی ازین غار برای
 تجدید و صبر و دل آدم درویش این غار هر سه از نهار می افتاده بود نفس من میل کرد که این را بر گیرم که
 این ششم کی از رزق است که از عالم غیب پیدایش شده است خواستم که برگرم با قوت آواز دادم که ای درویش دروغ
 زن تو کل و عهد این بود که با ما کرده بودی درویش فلوسی دست دراز می کردی که آنرا بستانی و در رزق
 خود سازی مگر ما در میان ندیدی همین که آواز شنیدیم کار و موجود بود این دست را که بریده می بینی خبر دهم
 و بیرون انداختم پس ای درویش دست که بے رضایت خداست فای چهره برگردان دست بریده
 پس ای عزیز از قدرت نسبت سال است که درین شهر منگی بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود
 که من کردم بعد از آن شیخ الاسلام اوام الله بکما تشرفوا که ای درویش مرد ایشان بودند که ذره اند
 راه خداست بیرون نبوده و از برای رزق وقتی خافتم و ندانستم و آنگاه شیخ الاسلام این حکایت فرمود و بگوید
 را آنکه ای درویش دستت چند فقره از اصلاط این راه به نیت زیارت خانه کعبه بیرون آمد نه
 بنویس و میان خود گفتند را زول خود با کسی نگویم و از کسی چیزی نه طلبیم و از هر چه

و اما در وقت و نیا و نشو و نما و الوفا آن آلوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل تا ابد زنده ماند و نگاه فرمود که اسرار و رویش حجابی که میان بنده و مولی است بهر از سبب آرایش و دل چون این همه بر خیزد و خود را بگردون تو پاک گرداند هیچ حجابی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین شنوئی است که آرایش دل است پس قول را از حبل شوات و الوفا پاک گردان تا حجابی از میان بگیرد و بمقام لذت و شوات مشا به و نگاه شرفی انشا الله تعالی بدهد از ان فرمود که اسرار و رویش تو به دل شنیدی تو به زبان نیز بهین حکم دارد و تو به زبان آنست که تو به کس و از هر ناشایسته زبان را دور داری و بهیوه نگویی و از نا گفتنیهای تو به کس و شتر و دیگر آنست که تجدید و خور کند و دو گانه نماز بگذارد و پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الهی این زبان مرا از بد گفتن تو به بخش و جز از تو گرفتار خویش چنانچه و دیگر بر زبان من جاری نگردان و از نا گفتنیها که در آن رضا که تو نیست زبان من دور و از نگاه گفت که ای درویش چون صبح بر صفت اندام زبان حال خود نرسد یا و گفتند که اسرار و رویش تو به زبان اگر تو خود را بنگازداری با پاک میشود و نگاه گفت که خواجها چه حاتم اهرم رحمة الله تعالی برسخی بهیوه گفته بود زبان را چنان بجا نهد که خون چکیدن گرفت بعد از ان عهد کرد که نازده با هم با کسی سخن نگوید پس از برای یک سخن بهیوه گفتن ببت سال سخن نگفتند و نگاه فرمود که ای درویش روزی از او احوالان خودی و بجا نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمدنیده با خود و فکر کرد که این چه سخن بود که گفته بگفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت نگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و این دو مصرع بر زبان مبارک را نهد بیت در کام است زبان و سخن جان به که جان بجا آید بهشتان زبان نگاه فرمود که ای درویش از قاضی عبداللین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویشی را در یافتم که از او احوالان سخن بود و در بندگی خدا شغول بود و ده سال در خدمت او بودم و درین ده سال هیچ سخن نا شنیدنی از او شنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود و او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را به سلامت در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار بهین که این بگفت بر خود زبان را چنان بجا نهد که خون روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن را ببت سال سخن نگفت نگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی در کام منی او را زبان را خواست که بدهد و اگر در زبان آنکه ای زبان خصوصاً و از خویش تو غرض همین است که جز نام من نگویی و بر کلام من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جلد اعصاب خود را و در نا گفتندی پس ای درویش خصوصاً از خویش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود و نگاه فرمود که ای درویش شایع خطبات نوشته اند که در هر عضو یکی از اعضا که آدمی را او شنیده و بهیوه است و ملک

و اما در وقت و نیا و نشو و نما و الوفا آن آلوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل تا ابد زنده ماند و نگاه فرمود که اسرار و رویش حجابی که میان بنده و مولی است بهر از سبب آرایش و دل چون این همه بر خیزد و خود را بگردون تو پاک گرداند هیچ حجابی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین شنوئی است که آرایش دل است پس قول را از حبل شوات و الوفا پاک گردان تا حجابی از میان بگیرد و بمقام لذت و شوات مشا به و نگاه شرفی انشا الله تعالی بدهد از ان فرمود که اسرار و رویش تو به دل شنیدی تو به زبان نیز بهین حکم دارد و تو به زبان آنست که تو به کس و از هر ناشایسته زبان را دور داری و بهیوه نگویی و از نا گفتنیهای تو به کس و شتر و دیگر آنست که تجدید و خور کند و دو گانه نماز بگذارد و پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الهی این زبان مرا از بد گفتن تو به بخش و جز از تو گرفتار خویش چنانچه و دیگر بر زبان من جاری نگردان و از نا گفتنیها که در آن رضا که تو نیست زبان من دور و از نگاه گفت که ای درویش چون صبح بر صفت اندام زبان حال خود نرسد یا و گفتند که اسرار و رویش تو به زبان اگر تو خود را بنگازداری با پاک میشود و نگاه گفت که خواجها چه حاتم اهرم رحمة الله تعالی برسخی بهیوه گفته بود زبان را چنان بجا نهد که خون چکیدن گرفت بعد از ان عهد کرد که نازده با هم با کسی سخن نگوید پس از برای یک سخن بهیوه گفتن ببت سال سخن نگفتند و نگاه فرمود که ای درویش روزی از او احوالان خودی و بجا نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمدنیده با خود و فکر کرد که این چه سخن بود که گفته بگفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت نگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم بر آب کرد و این دو مصرع بر زبان مبارک را نهد بیت در کام است زبان و سخن جان به که جان بجا آید بهشتان زبان نگاه فرمود که ای درویش از قاضی عبداللین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویشی را در یافتم که از او احوالان سخن بود و در بندگی خدا شغول بود و ده سال در خدمت او بودم و درین ده سال هیچ سخن نا شنیدنی از او شنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود و او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را به سلامت در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار بهین که این بگفت بر خود زبان را چنان بجا نهد که خون روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن را ببت سال سخن نگفت نگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی در کام منی او را زبان را خواست که بدهد و اگر در زبان آنکه ای زبان خصوصاً و از خویش تو غرض همین است که جز نام من نگویی و بر کلام من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جلد اعصاب خود را و در نا گفتندی پس ای درویش خصوصاً از خویش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود و نگاه فرمود که ای درویش شایع خطبات نوشته اند که در هر عضو یکی از اعضا که آدمی را او شنیده و بهیوه است و ملک

ای در پیش فرماست یعنی عاشقان را برنجی خود و زکند و فرستگان را فرمان شود تا در پیش روزه ایشان
 دست در زنجیر زند و گسلند و فدا کنند از آنکه از ایشان نبرد و فرما شود که زنجیر و گسله و در گردن ایشان کنند
 همچنان هفتاد هزار زنجیر و در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار گسلند و نگاه این نماید از حضرت رب العزت
 که بگوید و پیش روی که این وعده در پیش است نگاه فرما که از آن فرمود که اسے در پیش رسول
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که از آن فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 نبی فرماید ام بعد از آن رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 که دست بر پیشانی رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 بود که دیده بود و یوسف صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 زافان خوانند و یوسف صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 و او پسین که این سخنان گفت مهتر چهره یوسف صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 حکم کرد که سفت سال و دیگر در زندانی نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 از آنکه که دعوت کرد و جمعی که در پیش از طعام البیت بگریستی و آفتاب خود بگریستی و خدا هم شست
 گرفته و همان را خود دست شویانید و آب خود وادی و آب خود و قتی خودی که به را خورانیدی
 از قرض با چندان ملک و شمع که در بود و افکار خود و نگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بیاختی و
 آنرا در بازار بردی و فروخته طعام گرفت و با درویشان افکار کردی چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت
 آنی چند ملک که مراد او بود و قریب من نیست و خوردن بن نگاه است که زنبیل بے باقم و از آن افکار
 می سازم همین که این در خاطر مبارک او گذشت و زکند و زنبیل باقیه بود در بازار بردی و از آن یکس بخرد و بازار و
 آن شب روزه بست و زنبیل افکار چنان هفت روز گشت و یکس و از آن یکس بخرد و بازار و
 قریب شد و حیران ماند که این چه حالت است چهره یوسف صلی الله علیه و آله و سلم و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 یکس نظر بالا کن چون نظر بالا کرد و جمله زنبیل بار آورده گشت آسمان او بخت دید فرمان آنکه بایستد سلیمان این همه
 از دنیا را بماند و بیان بود که خلق من سنانند و سلیمان از آن گفته پشیمان شد و توبه گشت و توبه کرد
 نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 که از مردم پیدا آید همه از خداست تا آنکه خود جل و اند که هر خواست او است نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 عظم جنة الله علیه و آله و سلم بود که هر که بر ایشان همان آمد خود دست شویانیدی و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار

رسول است و در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 خود او اسے پس اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 شری ندانان نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 طلبیده بود وقت طعام آنکه که خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شویانیدی و ایستاد و چون شیخ الاسلام و امام
 الله بر کتاف این خواندست ام کرد و بولت خانه رفت و دعا گوئی و خلق باز گشتند و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن بر آن

شیخ بران الدین مفسر و شیخ بر الدین غزالی و جمیع الله عز و جل و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 ای در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 باشد و خود و هر که بکند نگاه فرمود که ای در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 روشنائی چشم است که بدو نیاید و دوم حس که بخواند ثواب هزار سال عبادت و در نامه اعمال او ثبت
 کنند و همان مقدار بدی از نامه سیئات او دور کنند نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 سخن گوید در کلام الله شمول شود نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 هم کلام شود و بر آنچه میدانی که خواندن این کلام سعادت است که با دوست حکایت میکنی پس از دوری
 هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا از روزه مانیت که از سر حیف بایستی به تیری و تلاوت
 قرآن شمول باشی نگاه فرمود که ای در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 تلاوت قرآن است زیرا که هر ستمی که در عالم است و خواندن کلام الله ستم را نکس و کاشفه می شود
 در هر حرفی و معانی که فرو می شود سراسر اقلان بر و کشت سیکر و و اگر در آیت مشاهده باور آیت رحمت می رسد
 و جهانی فرو می شود و در ریاض مشاهده متفرق می شود و صد هزار نعمت سیکر و و چون در عذاب میرسد
 چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکه در بونته زکند از نگاه فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار
 شیخ قطب الدین بختیار رازی قدس الله سره از آن زمان که در تلاوت قرآن شمول شد و
 چون در هر آیت و حدیث که رسیدی دست بر سینه زدی و بهوش شد و بختیای چون بهوش باز آمدی
 باز کلام الله خواندن شمول شد و روزی هزار بار بهوش آمدی و بهوش چنان که در آیت مشاهده
 سیکر ستم کردی بر خاستی و در عالم مشاهده تیر بودی یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده تیر بودی
 که در پیش آن بزرگوار و انکه شری بر دست مبارک ایشان بود و فرمود که اسے در پیش آن بزرگوار

نور میزند و نور یک عرش می آید و نه هر روز نه بار بار نور میزند هرگاه فرمود که اسه در پیش فرود
 قیامت چون آسمان و زمین و کائنات کلام الله را فراموش شود که در پشت برود و نور را علی بن ابی طالب
 چنانچه آورده اند که فرموده است قیامت در پشت جمله انبیاء و اولیای راجحه الله
 علیه و بر آن روز که کمالی خواهد شد و امیر المؤمنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
 تفصیلت اوست انگاه فرمود که ای درویش فرموده است چون عاشقان را در مقام تجلی بیاورد فراموش خود
 که چشم باز کند و هر یک ازین عاشقان را در پیش آورند و هر بار بر هر فری تجلی شود و هنگامی که هر سال پیش
 افتاد و باشند چون پیش باز آیند فراموش کنند که من مزید باز تجلی شود تا به بار انگاه بقیامت خود
 باز آیند چون شیخ الاسلام اوام الله بر کاتر دین حرف رسید و فرمود و پیش شد در حالت بسوختی
 این ربانی را نیز زبان مبارک را در کمالی از هر رخ تو مبتلا می باشم و اندر عشق در بلا می باشم و
 و نیز با جمال تو چنان می باشم که خود خورشید نیست کمالی باشم و انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
 شیخ الاسلام اجلی سوزی رحمة الله علیه در پیدا و شنیدم که او حکایت کرد که من کشف سبوت الدین با خروزی
 حیدر الله و نگار ابو دهم و قتی غم غم شد و در سر رسیدیم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و
 عورت و از پسر و از دختر یکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز و کلام الله مشغول
 بودند و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتم از حق بیرون آن شهر فارسی بود در آن غار
 در پیش از یکسان شیخ شمس الحارثین رحمة الله سکن داخل و او را چنان یافتیم چون آن درویش را
 مصافحه کردیم گفت شنیدیم خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آید عقید رسید
 فرمود و سدی افندی چنانچه می آید آب طبع چنان آن درویش در تپاک شده و باز خواسته
 و بهر آن موال مشغول گشته و از آن که در آید رحمت و مژده رسیدی انمی می برگشته و گفتم که این
 خود در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند و از آن ذره ندارم که بدان خیرند و چون آن
 گفتمی باز برگشته و روی سوی خلق کرده و گفته ای عزیزان اگر شما می شنیدید که در هر آتی و هر نه
 چه فراموش شده است پوست از اندام شما بریده و دم یکبارگی گداختی و از بهیبت نایز شدی انگاه
 فرمود که ای درویش هر روز قریب به صحت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و عالم برین
 جمله است که می بینند انگاه فرمود که ای درویش وقتی واسطه از حافظ کلام الله نقل کرد و بعد از نقل آورد
 و خواب دیدیم پس بدید که خدا سفاک بشما چه کرد و فرمود که همان کرد که با خاصان خود کرد و بر سرید
 که خدا را در کمال شکر یا بالابرود فرمود که تا قالب بهم در زیر عرش برود و نزد یک حافظان

کلام الله مقام دادند و انجائی باشم انگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل سلطان موزالدین محمد شاه رحمة
 الله علیه را دیدند پس بدیدند که عاقل فرمود که مرا خدا سفاک می آید و گفت که ای درویش
 از شما من بر تخت نشسته بودم و آنرا خواندن قرآن از بهار خانه من برین افتاد و بر خود بر خاستم و از تخت
 فرود آمدم و بدو رفتم و او پیش من گوش متعلق کلام الله را شنید پس در خواندن او را سعه و
 رفته بدید و از زبان که از دنیا نقل کرد و مرا او کار شنیدن کلام الله کرد و بدو بران خبر خبریدند
 انگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله بدیدین که سنان که آمرزیده می شوند اول
 آنرا نزد قرآن که انگشت بر انگشت دایره است و دوم همین خواننده قرآن سوم شنونده قرآن چهارم سبایه
 که آواز او را بشنود و او بدل و جان شنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام اوام الله بر کاتر ایشان
 میگویند و در کمالی فرمود که وقتی بر خواجده اجل سوزی رحمة الله علیه دعا گوی شنیده بود که چهار نفر در پیش
 محبت ایشان آمدند تا به شد که شنید ملازمی رسد در میان ایشان و بشو بود براسه بلاک شیخ سوزی
 رحمة الله علیه آمد و بود که قادر شود تا در غدت ایشان را بلاک کند شیخ اجل سوزی رحمة الله
 و هرگاه علیه روی بدان درویش کرد که ای درویش درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند که در
 انگاه آن درویش روی بر زمین آورد و گفت خبر پس گفت این نیت محبت است که آنرا با دیگر دانید
 پس که خواجده اجل سوزی رحمة الله علیه آن درویش را گفت آن درویش برخواست و سر در قدم
 شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم و اما تو بودی که در یافتی پس از آن تا نیت شد
 انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش مردم را بجز این وقت و این کار تلاوت قرآن مشغول نیست
 زیرا که اگر است با مشق در گفت گوی است پس دین راه اهل سلوک می دانستند که با از این
 شد و هیچ مشا به نیست وانی چه حاجت است از زبان که دوست با دوست با یکدیگر سخن گویند و ای
 درویش سخن خدا است پس کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر از زبان دیگر چیزی نقل کرد
 معنی درین بیان باشد و صادق در محبت باشد انگاه فرمود که ای درویش از آن زمان که این سخن
 کلام الله فرموده میشود باید که در سنی آن و جز آن مشغول گرد و از هیچ آفریده یا دنیا را پس چون که
 قرآن خواند آن چنین بود و در پشت با صد هزار جوران باید بود و بر انگشت شنید پس همان با آن دوران
 خود را بیاورد که چشم او می زار و طاقت نیار و از بسیار محبت قرآن خواندن و این خود را برادر و این
 تا انگشت در محبت بود آن فرشته برادران با او باشد چون میر و آن فرشته با آن جوران با او
 هم برابر و در پشت سر او انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیستم بود از زبان که کلام

استنول شدنی بطریق برگ ازین می و هر بار که در آیه رسیدی بر خاسته و دست و پایی بطریق نظر آن
 و باز نشسته چون در وقت آن کلام الله متشکل شد به چنین جهت شبانه روز استنول بودی انگاه فرمود که ای
 درویش چنانکه این کس در تمامی فوق کلام الله گرفته است پس فرمود این شبانه روزی تو را هرگز گرفت انگاه
 فرمود که در درویش در غنیمت مردی بود که قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلوات بود
 و صاحب نعمت و او را محمد مرقی گفت که و کرامت او این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش او بخواند
 خدا به قلی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعا به گوشت پیش او یکسوره گذرانید بود بهر یک آن بود
 تمام قرآن حفظ گشت ازین آن محمد مرقی را بر روزی بود و در وقت یکی از پیش او غنیمت آمد بود
 رو به سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینه
 خبر وفات او گفت و گفت آری سلامت است بعد از آن احوال در حق حکایت کرد که گرفت که بارانهای
 سخت باریده و خانه را خراب شده و کباب را تشنگی گرفت چندین خانه سوخت چون آینه حکایت تمام کرد
 خواب محمد مرقی گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری پیش ازین بجهت پیوسته بود انگاه فرمود که ای
 درویش از برای روح حضرت رسالت پناه و از امان دین این کس را تملک قرآن و ختم سوره فائده
 متشکل می باید شدن تا از بزرگت کلام الله روح ایشان دین و دنیا این کس بر بر میگردد و بتمام
 عزت جایا به صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد پس ای درویش هر که سوره فائده را به نیت شفا به بیمار
 یا بر می که باشد چیل و یکبار یا عود و تسبیح و تحمیر را با لاف و کلام الله و حال کند و گوید و در حال
 صاحب درد را در شفا یا چه که ختم سوره فائده چیل و یکبار است بدان که در درویش در حدیث آمده است
 که الف تحفه شفا کل و انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقر که روز یکبار است هر که میان فرستد
 نماز بابد و سوره بقر بخواند سوره بقره نبی که دارد و خدای تعالی نیت او بر کار و انگاه فرمود که ای درویش
 وقتی خواجده قطب الدین بختیاراوشی رحمة الله علیه حاجت بخدا داشت برین سوره ملازم فرمود که بخواند
 روز نیکو نماز کرده بود که حاجت خواجده رحمة الله علیه کفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم
 سوره آل عمران روزی دو بار است از برای فراخی دین و دنیا و بخواند انگاه فرمود که ای درویش
 بدر الدین ابن بهر مرغیب که سیکر از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند با دارند و جز آن ز بر اچه
 پیر شاطر مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره الف با نیت بار است پس هر روز نیت بار
 بخواند از جمله عقاب دین و دنیا و ای این کرد و هر که سوره مالد بخواند هر روز نیت هفت بار و در آن شهر
 اسماک باران نبارد ای درویش ختم سوره الف با نیت بار است بر و نیت دیگر چیل و یکبار است پس

عزیزه ختم سوره فائده که قرآن
 کرم ۱۲۱ حاجت

هر که براس حاجت نیش بخواند حاجت او کفایت رسد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره الاحقاف بهجت
 قبول تو به انکه بنما و بار استنفا را بگوید بعد از آن و در وقت نماز بخواند و در وقت اول نماز یکبار و قبل از اینها
 انکه درون تن بار و در وقت دوم ختم یکبار و انخلاص دهد بار بعد از آن ختم سوره الانفال چهار بار است بهجت خلاص
 محو سال پس هر که این سوره را روزی سه بار یا پنج بار بخواند حق تعالی او را از بند و زندان دنیا خلاصی دهد و در آخرت
 انگاه بار و بعد از آن فرمود که ای درویش ختم سوره قیامت فرمودی یافتن بر کار و عاقبت بخیر بودن و در
 جهان چیل بار است پس هر که بخواند چنان فرمود باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره یوسف بار است
 براسه منظر و تصور شدن بر کار و در ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آفرینش و براسه عزت شدن و
 قرآن خواندن و یاد گرفتن را اگر خواندن قائل و او حافظ گردد انگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
 که هر که سوره یوسف را بخواند البتة قرآن او را یاد باشد انگاه فرمود که سوره الرعد را به نیت بار بخواند
 و ختم بهین است براسه خون و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه فرمود ختم سوره الحج
 هفتاد بار است بر ضرورت و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سوره انفال ده بار است هر روز بخواند
 انچه از خدای تعالی طلبد بر آید ختم سوره بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم
 سوره کاف چیل بار است بخواند باید هر کس براسه جمله مهمات خود بخواند و ختم سوره مریم نیت بار است
 براسه فراخی نیت و کارهای باید که بی تاخیر بخواند و ختم سوره طه در شب آویند سه بار است حضرت خن
 هر شب آویند بی کام بی زبان این سوره را بخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که محتاج
 سخن میگردد انگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار است برای مقهوری دشمنان انگاه فرمود که ختم
 سوره قد افلح المؤمنون بهجت و سنگاری دین و دنیا و دریافت زکوة و بهند گان بهجت بار است و ختم سوره
 در بهجت بار است بهجت جمله بلا که گوناگون هر که بخواند بر بلا که باشد دفع گردد انگاه فرمود که
 ختم سوره فرقان بهجت بار است و ختم سوره الشعرا هفتاد و پنج بار است برای دفع دشمنان دین بخواند و
 ختم سوره نمل براسه شکر نعمت خدای عزوجل و ختم سوره قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا
 را باشد بخواند این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سوره العنکبوت ده بار است بهجت و دفع
 و سواس شیطان و ختم سوره الروم نیت و دفع دشمن نیت و یکبار و ختم سوره النمل هفتاد بار است بهجت
 سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سوره الحجه نیت و یکبار است برای دریافتن شهادت و ختم سوره
 الم نشرح هفتاد و پنج بار است براسه بر آمدن مهمات و ختم سوره السبا چیل و یکبار است بهجت نوشنوی
 خدا تعالی و خوشنودی خصمان و ختم سوره فاطر براسه حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بزرگان

هفتاد و بار و ختم سوره نیش بر کسی که باشد کافی است و ختم سوره و الصافات بخت و یکبار است بر این
 بودن انگاه فرمود که در پیش ختم سوره تنزیل کتاب و شنبه او شنبه پنج بار است بر او دفع کاهلی و طاقت
 خدای عزوجل و ختم سوره سجده و بار است برای دفع ظالمات و ختم سوره قس بخت و بار است بر کاه و دفع طمانه
 و در یافتن سعادت ختم سوره زخرف بخت و یکبار است از برای حفظ ایمان ختم سوره غاف بخت و بار است
 برای دریافتن سعادت و ختم سوره قیام بخت و یکبار است بر کسی که باشد از برای دفع شر و الا سلام و الا م
 بکاه و درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که قائل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه هر حرفی
 نیست که در آن اسرار و انوار غیبی نیست ای درویش در هر حرفی که گفت ظاهر بود و با باشد که خود را از این کس
 از این سعادت محروم گرداند بعد از آن فرمود که ای درویش ختم سوره نیش و دیگر از انوار غیبی که از او دیگر بخوبی
 الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کرد و در فراست و درون گرفت و خلق و دعا گوای باز گشت الحمد لله
 علی ذلک فصل پنجم در ذکر فضیلت سوره اخلاص و جز آن افتاده بود و دولت پاس پس حاصل شد
 میر قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه و مولانا ناصر الدین و شیخ جمال الدین انصاری و شمس تبریز و
 فقر صوفیان و دیگر بزرگواران حاضر بودند و در نظر مبارک را اند که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد
 تو اسب ختم قرآن در یابد پس او را باید که هر شب بخت و پنج بار سوره اخلاص بخواند گوای که تمام قرآن خوانده باشد
 پس ای درویش سوره اخلاص همه در صفت و حدایت خداست است عزوجل قل هو الله احد صفت
 اوست پس هر که با تقوا بخواند بد کسی که تمام صفت حضرت خداست را کرده باشد اگر چه او به صفت
 است که در هیچ صفت ننگین و نباشد که از این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی
 رسول علیه السلام شد بود یاران را فرمود که تلاوت کار نیکند و شب شبید اول تا ختم قرآن تکفید
 دو قم تا غدا تکفید سوّم تا رسول علیه السلام را خوشنود تکفید شب چهارم تا ج تکفید پنج تا خداست را
 خوشنود تکفید شب پنجم چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت بداران و بخت شد گفت با رسول الله
 این پنج چیز و یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن کند بخت
 پنج بار سوره اخلاص بخواند بچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که بخواند ده بار کلمه بچنان باشد که
 پس چنان باشد گوئی آغاز کرده باشد و هر که خواهد پس که رسول خدا هم از خوشنود و شوم حد بار در و در ما
 فرستید بچنان باشد که مرا خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب چک کند حد بار بگوید لا اله الا الله الحمد لله
 الاکرم پس چنان باشد که چ کرده باشد و هر که خواهد که خدای عزوجل را خوشنود کند و در شب بسیار گوید
 لا اله الا الله الحمد لله رسول الله فرمود که ای درویش روزی دعا گوئی پس بجاری رسیدم بر آن بجا خوا

اخلاص و رسیدم گوئی آن رحمت که بود بصورت بدل شد پس از آن فرمود که ای درویش وقتی دعا گوئی برابر
 خواجہ قطب الدین بختی رسا فرمودم سوره نام لب آبی بود بجانب ملک بالاسن و خواجہ برود بر سر آن لب لب
 رسیدیم و بجا گشته نبود که بگذریم و در آن مقام خود از خود بود شیخ الاسلام تمیم کرد و فرمود که ای فرید
 می آئی که بگذریم گفتیم سعادست چون در خاطر من گذشت که درین گذشت نیست بگوید نخواهم گذشت
 بخود از این سخن در خاطر من نیکو نگذشت که بود که خدمت خواجہ قطب الدین را و خود را و گذران ایستاده دیدم
 آن زمان که نخل شد از آن حال پرسیدم فرمود چون بر سر لب لب رسیدیم کشتی بود سوره اخلاص بخواندم
 و برین آب و رسیدم بفرمان خداست تعالی آب بگشافت و شوق شد پس با گذشتیم انگاه فرمود که ای درویش رسول
 صاحب طایقت صلی الله علیه و سلم سوره اخلاص را ثلاث قرآن فرموده است انگاه فرمود که ای درویش
 ختم این سوره سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار بخواند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
 کردن بجائی نقصان شده باشد سوره اخلاص را بخواند بار سه ختم تمام شود و بعد از آن فرمود که ای درویش
 بعد از ختم قرآن سوره فاتحه بخواند و چون آید سوره بقرآن چیست فرمود این از آنست که از رسول صلی الله
 علیه و سلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود و الحال المرحل محال کسی را
 گویند که آمده باشد درین منزل و مرحل کسی را گویند که از منتری روان شود و این اشارت بر آن دارد که قرآن
 میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرود می آید چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان
 پس بهتر من مردمان آنست که چون ختم قرآن کند بر نور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه و سلم این صفت
 می فرماید طحال المرحل انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان اسناد و خوشنود مولانا بهسار الدین
 بخاری رحمه الله علیه که وقتی خواجہ تمیم الضاری رحمه الله علیه بر دست حشیمان گرفتار شده بود و آن جلشی
 میخواست که او را بملک کند باین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن خواجہ
 بود دست پر خود را خواجہ ابو سعید ابو الخیر را و خواب دید فرمود و ترا پیش مقدم بشیان خواست بدو سه بار
 سوره اخلاص بخوانی و بر سر من بدی خواجہ تمیم الضاری از هدایت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن
 مقدم حشیمان بردند تمیم الضاری بر حکم اشارت بر خود سه بار اخلاص خواند و بدیدیم بدین که آن مقدم حشیمان
 روی خواجہ را دید بر نور در پای خواجہ افتاد و گفت مرا خلاصه تا تران خلاص و هم خواجہ تمیم فرمود و بخت بخت
 دو مار از دوا و بیلوی تو ایستاده اند بخواند که مرا هلاک کند خواجہ تمیم فرمود و بخت بخت خواجہ تمیم خلاص یافت
 آن دو مار از دوا و بیلوی خواجہ نام را شد انگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جمال تبریزی دعا گوئی
 بجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذاشت نظر شیخ بر او افتاده او را بخواند جابهای خود برود و پنج بار سوره

اخلاص بخواند و روزی صد مرتبه حق تعالی بر مولانا علامه الدین چندیان برکت و ولایت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ
 هلال الدین تبریزی بود انگاه فرمود که ای درویش روزی صد مرتبه خواجه حسن بصری رضی الله عنه را دست کسان
 یوسف حجاج بگریخته او پیش میرفت کسان یوسف و عقب چنانچه پیش خاقان خواجه حبیب علی رضی الله عنه
 رسید پرسید کین حال گفت کسان یوسف حجاج و دنبال من رو کرده اند خواجه گفت درون برو پس که خواجه
 درون رفت خواجه شمول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کی است گفت
 اینجا نماز میگذازد و چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی چنانچه بیدار گردید که خواجه حسن را ندیدند باز
 گشتند بخواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن
 از حق چون ایشان رفتند خواجه بیرون آمد بخواجه حبیب گفت رضی الله عنه که ای خواجه نیکوئی استادی
 انگاه بدانی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست می گویی چرا گرفتار من نمی شوی و
 من من بعد از آن خواجه حسن بصری افتاد که در آن زمان که من درون رفتم چیزی بخواندی گفت آری
 از برکت آن ترا در امان خداست و اشتد گفت آن چه بود گفت ده بار سوره اخلاص خواندم و بتو
 رسیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدایش از برکت سوره اخلاص بود بعد از آن شیخ الاسلام
 اوام الله بر کاه چشمه پر آب کرد فرمود که وقتی دعا گوئی در خلوت مشغول بودی چون در سوره اخلاص رسیدم
 اینجا بایانم سر و واه را رسد و الف را رسد از عالم تجلی بر دعا گوئی منزل می شد چنانچه از آن الوه بیرون
 افتادم و در محراب عشق و محبت حق شدم خواجه اسماعیل با شد از خواجه بگذردم در دریای عشق و محبت
 حق فرو ماندم پس اسد درویش هم برین سوال بخت شبانه روز بودم انگاه در عالم صحو افتادم
 هم درین محل فرمود که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حرب غیر فرشته بود هر چند که خواستم
 آنرا فتح کنم هیچ فوخته فتح و بابی گشوده نمی شود و در مانده و عاویز شوم بکتوب بجان حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم بستم بنیامبر علیه السلام جواب بخت که یا علی اگر سوره اخلاص را فراموش کردی
 حسین که این جواب رسید بکری و سوره اخلاص را ملازمست نمودم دوم روز در آمدم در خیبر رفتم کردم
 و ازین بگذردم و چهل گام رسیدن انداختم از برکت سوره اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید
 بانگ نماز برآمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعا گوئی باز گشتند الحمد لله علی ذلک
 فصل ششم سخن در ذکر خرقه و فقر و جز آن افتاده بود دولت پانوس حاصل شد یاران
 اصحاب صوفیه حاضر بودند بلفظ مبارک را ندید که کلیم و صوف لباس انبیاست پس اسد درویش این
 لباس بر کس رواست که ظاهر و باطن او از صفات تالی نیست زیرا که صوفی کس است

کسی که در سوره انشیرت یعنی لوث دنیا در نیست انگاه فرمود که اسد درویش از رسول علیه السلام مروی
 است که کلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان که از انبیا و اولیا گشته صاحبی و منتهی پیش
 آمد که در حال کلیم درویش کرد و صوف را پیش داشتند و بخت بد نیاز مناجات کردند
 و کلیم و صوف را پیش آوردند حق تعالی این هم ایشان بکفایت رسانیدی بعد از آن هم درین محل فرمود
 که ای درویش خوب بختی است که خرقه پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسی که نایب ایشان بوده اند
 انگاه فرمود که اسد درویش وقتی در دنیا بودی صوفی بودی و انون مصری رحمة الله علیه و
 عزیزان اهل صوفی چنانچه در سخن در خرقه میرفت که از کجاست اصل از کسیت بعد از آن از اهل جمع
 در نظر شدند و سر در خرقه کشیدند کس از ایشان لطف نتوانست که بزند درین میان حضرت خواجه
 عبد الله مسل قسری رحمة الله علیه گفت خرقه دادن بروایت بعضی مشایخ از ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه و آله
 است انگاه فرمود که ای درویش آن رفته که مترا بر ابراهیم را در خنق انداختند و مترا بر
 پیر این از بهشت فرود آورد و در گردن مترا بر ابراهیم علیه السلام کرد آن خرقه بود بعد از آن او در گردن
 مترا حق کرد او در گردن مترا یعقوب کرد چون مترا یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن
 مترا یوسف کرد و اما بعضی روایت است که چون برادران مترا یوسف را آورده بودند در جاه کردند و
 جبرئیل تمویذ فرود آورد بود آنرا بر این کرده و در گردن یوسف پوشانید اما متعلقان گفته اند که آن خرقه از
 حضرت ابوسیت است از آنکه مترا آدم صوفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد مترا جبرئیل خرقه بیاورد
 و در گردن او کرد پس از اینجا معلوم شد که خرقه از حضرت الهی است پس ای درویش هر که خود را بای
 خرقه و بای مفاض و بای صحبت و بای ارادت هر یک که او که او بود نه مرید انگاه فرمود که اسد
 درویش هر که خرقه و مفاض را مسکری بود میان اهل سلوک و شایع طبقات زندیق بود و صدیق اما
 ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الهی است از آنکه چون رسول علیه السلام در شب
 خواب خرقه یافت فرمان شد که این خرقه بروی که از صحابه خود دیده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام
 باز آمد بر هر کس از صحابه سوال کرد هیچ کس جواب انچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیر المؤمنین
 علی رسید آن جواب بگفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و انچنان بود که رسول علیه السلام پرسید
 اگر این خرقه ترا بهم چه گوی علی گفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا می پرده پوشی آنم و عیب برآور
 سلمان و منبگان خداست پوشش پس رسول علیه السلام فرمودی را آن خرقه بداد و از علی رضی الله عنه
 این خرقه در چهار کن شایع شد و شهرت یافت بعد از آن فرمود که اسد درویش وقتی در دنیا بودی

و دعا گوئی مسافر بود و مجلس شهاب الدین سرور و بی حاضری و در میان دیگران شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ بابا الدین سهروردی و شیخ ابو عبد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیستانی حاضر بودند و سخن
 در خرقه پوشیدن افتاد بود و در آن زمان چند از آن بزرگواران شیخ شهاب الدین را بیامد و بی
 بر زمین آورد و القاس خرقه بگردش نهاد شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد و فرمود امر و مافات باشد و نگاه
 بیانی خرقه نمود پس هم انقضی چون شب و در آن شب شیخ و خواب و خواب و دید گویی و در خرقه پوشیدن
 نیز خرقه آتش در گردن کرده و فرستگان بالائی پند آمد شخص دست در زامن فرستگان بزد و پسرید الشان
 گمانند فرستگان گفتند که این پسر و آن پسر این پسر حقه داده بود و این پسر حق خرقه بجا نیاورد و در
 کوچ و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی و از فرمان
 که این پسر یک نیمه را و این مرید را و در زنجیر آتشین در کشید و بدو فرزند بریدند که پسر شیخ شهاب الدین
 این خواب بدید و بر فرزند پادشاه و شیخ شهاب الدین بسم کرد و فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
 پس ای خرقه خرقه کس پوش که از هر دو کون هر دو بر سنت بران و شایسته خود بود و تو هنوز در بهشت و
 حجابی وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی همان که ایشان را و بدی نگاه فرمود که ای
 درویش تا این کس در دوزخ بود از جمله مالک و الالیش دنیا حقیقت نداشت اید او را خرقه پوشیدن و پیر
 نسبت نشاید که تا حقیقت داده و درون او را خرقه بدید که خرقه لباس انبیا و اولیا است زیرا چه برون
 او را آلاش دنیا شنول بود و خرقه پوشان نتواند که حق آن بجا آید پس ضرورت و ضلالت اقتضای خود
 که راه شود و هم آن مرید نگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن حق کار آردن
 دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده شدی
 اما کار کار دارد اگر خرقه پوشی حق آن بجا آید و آنچه مقدمات کردند آن کس که سائیکه از پوشیدن خرقه
 در یاد است ضلالت افتادی که هرگز برون نیایی نگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه
 پوشان کردی رواست که خرقه پوشی و اگر نه همین خرقه فردا قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرید
 جراتی من بجا نیاوردی نگاه فرمود که فرستگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدو فرزند
 نگاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری که بوشی برای رضای حق را بوشی نه برای تنواری خلق را
 یا عزت و ارند که فردای قیامت در مانی و گرفتار شوی نگاه فرمود که ای درویش درین راه پیرا قوت ذات
 خود می باید و نمیروشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید و بنظر صرف و در قلوب ثبات او چند روز نیست
 سینه او را از جمله مالک و الالیش و جزان حقیقت دهد و چند نگاه او را و خدمت حق مجاهد فرماید و از آن

در و چ که در وقت شوبات و دیوای و دنیاوی نماید اگر خرقه دهد و بپوشد و اگر بپوشد و بپوشد و اگر بپوشد و بپوشد
 قوت قیامت هم در آن این کس کار و خرقه رود و در کس هم خود و ضلالت افتاد هم آن مجاهد بعد از آن قوت
 که ای درویش خرقه بپوشد و در آن کس را در دست باشد که در خود را و مجاهد و محبت او بسیار خود را بپوشد
 کرده باشد و چنین کس را درویش نگاه فرمود که ای درویش چون بر آورد مولانا جلال الدین زکریا قدس الله
 سره العزیز پستی که خود را در عشق و محبت به تکمیل رسانید به خدمت شیخ شهاب الدین سرور و بی تدبیر
 الله سره العزیز پیوسته شد و در خدمت او چهارم روز خرقه و عصا و خلیفان و مصلحان و در و از و طاعت و در و از
 نشان ترا و او یکم جای خزان غیرت برد و گفت که هر دو ستای بیاید و درون سه روز ولایت یافت بار
 چندین سال باشد که خدمت میکنی ضابط است چون این سخن بشنید شیخ شهاب الدین نورانی در قند رسید
 که ای درویش این چنین است اما با الدین کار خود کرده آرد و بدو نیز خرقه آرد و بدو نیز خرقه آرد و بدو نیز خرقه آرد
 درون سه روز یک وقت در و در گرفت پس شما نیز ترا و آرد و آید بسیار بایک وقت در گرفت و در گرفت
 نگاه فرمود که ای درویش خرقه کس پوش که خرقه را کور سازد یعنی تا هیچ عیب آفریده خداست نه بدین
 بعد از آن فرمود که ای درویش و ستی قائمی حمید الدین ناگوری حقه الله علیه بر سر جوین شمس
 جیسیت کرده بود شیخ شهابی موسی شهاب را خرقه داد و بر نو جابش شیخ محمود موزه دوز کس فرستاد که امروز
 خرقه لباسی موسی شهاب و او یکم شمار پسندی افتاد و شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شهاب است
 زیرا چه هر که را خرقه و پسند او شایسته خرقه است و آنکه بدو داده اند نگاه فرمود که ای درویش و قیامت دعا گوئی
 طاعت شاکم سا فرمود بزرگ آن شهر را و در باقم خواجه و صواح او را در آن درویش را و بدو از دست
 و بزرگ بود سلام کرد و جواب سلام باز داد و گفت بخشن زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مردان
 آن بزرگوار بیامدند و بزرگواران درویشی دیگر بیامد و پشت یک زمانی این بزرگواران
 بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
 گفتند شهاب پسندی افتاد هر چه شهاب را پسند افتاد ما را نیز را پسند افتاد و نگاه در جمع یکدیگر سخن بزد و گفت
 احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه بدست می ناپرسیده بر مخالف یاران چیزی گفت
 آن برخاست و در نماز شنول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لای خرقه
 نیست این مردی مخالف و کذب گوئی است پس چنین کس را شاید که خرقه دهند نگاه شیخ الاسلام
 و دام العزیز که فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی هر
 عالم خرقه پوش گشته اما خرقه را اعتبار ازین کس است نگاه فرمود که ای درویش درویش از آن

از این خرقه در بر رسول علیه السلام کردند و آن آید یا آنچه تا آنکه از این خرقه است اما
 برای غفلت و شرف تو این خرقه بود و دیگر تا خرقه را شرف از این باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
 حق خرقه و کار خرقه نماند و او را اعتبار نباشد و هم خرقه را نگاه فرمود که ای درویش خواهی بیندیدی و می بینی
 علیه غیر باید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و این کردندی اما هر روز سرماند می کنند و لا اعتبار بود
 پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین و دیگر درون ایشان خواهد بود
 و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل و در شب خواهند رفت پس بدانان فرمود که ای درویش در
 خواب و او و طایفه از حق تعالی علیه شسته بود و در سه قیابوش زیارت آن بزرگوار بیاوردی بر زمین
 آورد و نشست هر بار که خواهد و او و طایفه درین مرد و نظر میکرد و هم میفرمود و نگاه روزه و سحر و صافران
 کرده گفت آنچه در خرقه پوشان می جستند و درین مرد قیابوش من آن خست یافتم پس از آن شیخ الاسلام
 اوام الله بیکای چشم بر آب کرد و فرمود از زمان که طافه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را جاک میزد و در حبه
 آشنائی شما می کنند چنان در اشتیاق دوست متفرق کردند که دره از عالم عیادت درویشان نمی ماند و چنان در
 جوش محبت میگذرانند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
 یکتائی همه و توانی خود را جاک می کنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست متفرق اند
 و ایشان اثر می کنند از دوست نمی شوند و نگاه شیخ الاسلام اوام الله بیکای چشم بر آب کرد و فرمود که این و در حرم
 از زبان بزرگسایان و درم سبت خرقه پوشان محبت را و توانی جاک زد و نهان آن اند که می و وصلت لاف یکتائی
 زوم به بعد از آن سخن در فقر و درویشی افتاده بود و بر لفظ مبارک را اند که در ویشی آنست که هر چه در عالم
 فتوح و جز آن پیدا شود اگر روزی است باید که برایت شب هیچ غلو سه نگاه ندارد و اگر شب است
 باید که دره برایت روز نگاه ندارد و همه بجزت رسانند و در آن خداست که تالی بدید اما ای درویش
 در ویشی آن نیست که مثل انگوت بر بندند و یا چرمی در بکشند و یا بدوخته برای طعام بگردانند و یا پیش
 خودی دست نواز کنند اما ای درویش در ویشی آنست که از سر سباده دور نشود و چهار لطیف پوشد و هر چه
 پیدا شود طعام خوبه راست کند و بدویشان بدید که لذت آن ندارند برای ایشان بدید و هیچ
 نگاه ندارد و آنچه بر سر دیوان سپارد و پس ای درویش و خواجه بایزید رحمه الله علیه را پرسیدند
 که در ویشی چیست فرمود آنکه هر چه در پیروزه هزار عالم موجود است از رویم چون بر دست این من می بند
 همه را برآه و دست بجزت رساند و نگاه فرمود که ای درویش در ویشی را افتاده و هزار مقام است پس
 تا در ویش ازین افتاد و هزار مقام نگیرد و در هر مقامی پس ندارد و او را در ویش نتوان گفت بلکه در عالم

نیز خدا و نیز عالم است تا در ویش در تکلی عیال و وقت نباشد و از آن مقامات و اندک داشت او در ویش است
 و پیش است از این است که کسی خود را در ویشی میکند و نگاه فرمود که ای درویش در ویشی که در عالم واقع
 است پس در هر مقامی که از آن درویشان است چون بدان مقام میرسد از خون و جاعالی نیست پس هر چه
 خورده بلا است بدان در ویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آن باطن اثبات او را بداند و می کند
 اگر دره از اینجا تا در می کند و او را بجا نمیدهند و او را ندیده شود اما آنکس که در آن بلا صابر و خرسند است
 کار او از پیروزه هزار عالم میگذرد و بلا میگذرد پس سخن کس را و در سبب سلوک در ویش میگذرد و نگاه
 فرمود که ای درویش چون درین مقام و پوشان تخمین ازین افتاد و هزار مقام میرسد هر روز خود را در ویش
 اوقات برگرد و عرش ایستاده می بیند و برابر ساکنان عرش اینجا می نماز میگذرد و پس چون از اینجا بای می
 در هر ساعت خود را در عبادت می بیند و چون از اینجا باز میگرد و چنگی عالم را در میان و در شکست خودی می بیند
 پس ای درویش آن ماجرا تخمین در ویش است بدین مرتبه که رسید اما چون در ویش ازین عبادت هزار
 مقام میگذرد و مقام او در هیچ مقام و در هر کس نخیزد تا جاست و درین اشارت بخیر و در میان می بخیزد و آن
 در میان بنده و موسی که گفت آن سر که خداوند مگر خدای خدای شیخ الاسلام فرموده و در ویش خودی
 بر زبان ساکت اندوختی نیست که گزیده می شود و شوی چه در ویش کار بالا کشیده یک خطه سر و زان کشیده
 چنان عرق گرد و بد بر یکا عشق بد که یکدم سر از عشق بالا کشیده بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی
 خواجه بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خود از شدت زاری چون باز میفرمود از زبان
 که یکدم زوم بر عرش رسیدم و یک بر عرش زوم که از حق علی العرش سلو می است عرش دوست را
 بتو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جاک این حدیث است که از حق ر و بدل تو نشان جاک
 بایزید اکثر آسمانیان انداز زمینیان نشان حق می طلبند و اکثر زمینیان انداز آسمانیان نشان حق می طلبند
 بعد از آن فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه در ویشی است یعنی مرد در ویش بدان مرتبه میرسد
 که یکقدم از عرش بالاتر از آن میگذرد و نگاه فرمود که ای درویش وقتی برادر شیخ جمال الدین تبریزی
 پیش قاضی بدایون که او را از الدین سخامی گفتند می رسید که قاضی نجم الدین چه می گفتند
 در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میباید باشد که سخن هیچ قاضی رسید بر فرزند شیخ آمد و گفت این
 چه سخن است که شما گفتید فرمود آنکه گفته ام زیرا چه نماز علماء دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
 چه سبب گفت از آنکه تا علماء قبله را برابر بنشیند نماز نگذارند و اگر قبله غائب شود بدل چیز کنند
 هر طریقه که دل جاک بدید همان است نماز نگذارند و فقر آن زمان که عرش را برابر بنشیند نماز نگذارند و فقر

قاضی بزرگداشت در خانه تو مشایخ خواب دید که شیخ جلال الدین بالایی عرض میفرمود که من از شما میگویم که
 از هیبت قاضی ابداً در شریعت اندر حدت بسیار کرد و گفت که من شریعتی را با او دیدم که من در حدت از
 این که دیدی جلال در ویش را برترش نماز میگذارد از این که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 حکایت فرمود که اسے در ویش وقتے جانب بود او ساغر بودم بر سر دریا سے جبکہ سیاحی میفرمودم بودی
 دیدم از بزرگان دین مصلح بر روی آب انداخته نماز میگذارد و چون نماز فرمود و نماز و در نماز است
 سیاحت الکی خطر یکسره از کتاب میکند از ان اورا تو به دسم درین بود که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 گفت ای بزرگ من که ام کبر از کتاب میکند نماز از ان تو به دسم درین بود که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 سال کرد و در سال آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی بر سر خدا را که در حدت از این است اما در ویش مقامی
 بزرگ در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 چگونه می باشد و چه میکند آن بزرگ گفت من در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 حساب خود بود برین فرسید و چه میگوید اگر قبول کنی ترا در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 دنیا قبول کنم خضر گفت چرا گفت از انکه من در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 من بجای او در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 جواب باز داد و گفت بیا و خطاط من بگذشت که درون آب چگونه عورت کنم بعد ازین بودم که راست بیدار
 خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم بزمی بودم روزی سوخته من کرد و گفت ای فرزند امروزی
 چهل سال باشد که درین چهل سال بهلوس من بر زمین خواب شده است اما ای در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 وظیفه می رسد آینه نیاید و بر او طام خرم و در خاطر آسایش نباشد و بر او چو در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 از وظیفه خود بگیر و بگیر کسی هم درین محل از وظیفه او دو کاسه آتش و چاه آسمان نمک عالم
 غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسه دوم پیش خود داشت من آن در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 چون شب شد بوقت خفتن نماز او کرد و آنگاه آن بزرگ در نماز فعل شغل شد و گوی بر او تو کرد
 در دو رکعت نماز ختم ترن چهار بار کرد و هر رکعت دو ختم کردی بعد از ان سلام داد و سر و سجده نهاد و ای بزرگ
 بگفت الکی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائی حضرت تو باشد که بدویم که هر چه کار کردیم و نماز و دعا
 نماز با دعا و گداز و دعا و دعا کرد و من خود را در کنار آب ایستاده و دیدم و آن بزرگ بپا داشت و در آن
 کجا رفت از آنجا شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی

که فرمود از ان دنیا جز او یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشتی چون شب آمدی آب که درون سبوی بودی
 برینخته و در روز دهم سبوی در جردی بودی آنگاه فرمود که ای در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 مال و ملک و کفنی اگر فروای قیامت پرسد که چگونه بودی تو انم گفت که خبر بر آنگاه فرمود که ای در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 در ایام ماضیه بزرگ بودیست سال در عالم تجربه مشغول بود چنانچه بجان سال بودی که خدمت آن بزرگوار
 طعام و شراب نشدے اگر در عالم صحرای افتادی و خواب بودی در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون از تنها غائبی
 آن خواب از ان طاق برگرفته و میگرد باز آنجا نهاده بودی از ان همچنان گفتند که یک خواب نهاده سال داشت و باز
 متاثر شده اندکی مانده بود که آن بزرگ بخت حق پوست آنگاه فرمود که اسے در ویش وقتے خواب نهاده بودی
 بطامی قدس الله سره از من زحلی میگذاشت سگی اگر گین نشسته بود و خواب نهاده دامن پیران از او برداشت سگ
 اگر گین زبان حال پیش و از او که ای خواب نهاده دامن خود از من کشیدی بآب میان ما تو وصل است
 اما ای خواب نهاده ای ظاهر دارم اگر خواب نهاده تو برین برسد بآب پاک گرد و لیکن پلیدی تو بر تر که در باطن تو
 است باید که از ان دنیا سدی بگذر اگر با صفت دریا خود را بشوی پاک نگردی پس اسے خواب نهاده بیا تو خود را
 سلطان العاقین بخوانی و دعوی در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 که من دارم اگر از ویک سخنانی بیایم همه بصفت رسانم و بر اسے خود را بآب دارم و تو با چندین در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 بپا زد و فرمود داری تا فرمودی این هم در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 امروز بخت و همراهی سگ زانی می کشم که او از من عا میگذرد فرمای قیامت همراهی اهل سگ که حضرت ذوالجلال
 سبوی در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 مشغول شایسته و دعا گو یا زشتند الحمد لله علی وکلی فصل پنجم سخن در ذکر کلیم و صوف و بزرگان افتاده بود دولت پیران
 حاصل شد شیخ جمال الدین بنوی شیخ بزرگان الدین و ولایا کمالی غریب حاضر بودند سخن در کلیم و صوف افتاده بود
 بلفظ مبارک را که کلیم و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 و باطن او از صفات خالی نیست زیرا چه صوفی کسے است که در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 فرمود که ای در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 آن زمان که کسے را از اولیا حاجت و همه پیش آید و حال کلیم و صوف را پیش داشتند که بخدمت
 بی نیازنا حاجت کردند و کلیم و صوف را شفیع آوردند که حق آنگاه آن مهم را بکفایت رسانیدے
 از بزرگ کلیم و صوف بعد از ان بهم دین محل فرمود که اسے در ویش مقامی ازین بیشتر است اگر تو را که من در حدت از این است اما در ویش مقامی
 نزد یک سید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که باران مرا این کلیم با دعا از من بر آید

خلیل است که این ازین کسبیده است هر زمان است که گیم علی بن ابی طالب رضی الله عنه بهیم تا او بامیان
 من برساند بعد از آن فرمود که ای درویش اصل گیم پیشین ازین کسبیده است چنانچه فرموده از او بود و آن
 که در وقت ستر بر این صلووات الله علیه سلام و زیارات بود و این میگفت که ای درویش میان اهل صفت راست بود
 همه بمن موجود شد و گیم هر چه بپسندید علی الله السلام گیم سبب بود و گفت یا درویش فرمان شده است این کسبیده
 برای تو در وقت آخره بودم این را بستان و پیش و بگرفت فرزند آن خود را که کنان بویست محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن شیخ الاسلام اوام الله علیه را که در لفظ مبارک ماند که ای درویش پس بامیان
 صورت معلوم شد که این گیم اصل از پیش است که با این گیم خلیل سببیده است و از او تا بامیان رسید و پیش اهل صفت
 کیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن بپوشد تا فرود است قیامت شمرنده نشود و انگاه فرمود
 که ای درویش چون خواهی بپوشی حق الله علیه و آله که در او از گیم و صوف یافت و از او بروش کرد و بعد
 از آن در وقت پس سال اب مبارک ایشان را که در خفته اند که بپوشد که در وقت پس سال
 گذشت که لب نماز و خفته اند و ام حال چیست گفت ای درویش از آن روز که برین این گیم و صوف در بر
 این درویش کرده است درین ستر تم و از خود خبر ندادم و نه دیگر من کار خود کرد و مرا باید که حق این گیم
 و صوف بپوشد و از آن درویش ایشان درویش شدن این گیم و صوف کرد و پیش نکر و گرفت و در وقت قیامت همین
 گیم و صوف را مار سیاه گردانند و در گردن بکنند پس اسه درویش کس که گیم و صوف بپوشد و او را
 جلوه بخندد آید بعد از آن شیخ الاسلام اوام الله علیه را که در لفظ مبارک ماند که ای درویش چون درویش
 صوف بپوشد او را و صفت که عزت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کن و محبت اغنیاء ترک و در انگاه جلان که
 در حقیقت درویش است گیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد و در میان امر اولی
 رود یا با اغنیاء صحبت کن که لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بپوشد و اندیش از آن جامه بپوشد و او را
 ارباب از نهی که لاف او نیست که لباس بپوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشایخ را از طائفه خواجیه
 حنیف در وقت در ماندی که پیش آمدی و یا حاجت بودی گیم و صوف را در درگاه بی نیاز شفیق آوردند
 و آن هم از بکرت صوف و گیم بکفایت رسیدی بعد از آن فرمود که درین محل که اسه درویش چون ستر ستر
 صلووات الله علیه ای وای گیم که بپوشد و زیارات کرد و فرمان آمد که ای ستر ستر لباس عاشقان مایه
 شکر که میخواست که در بر کنی اولی شکر که از در میان می باید بعد از آن بپوشی گیم و صوف همین که این فرمان
 بر خایم علیه السلام رسید بر فور رخاست و در خانه آمده هر چه از مال و ملک خود داشت و در راه خدا
 عزوجل بپوشد رسانید تا برین حد که جامه نفس بپوشد و درویش ایشان تصدق کرد و چون نزد او رسید نماند و بپوشد

بحضرت دوست بایست و فرمان است که ای ستر ستر چون درویش و دنیا و کولالت بخود نماند و شفیق گیم پیش
 گیم پیشین حق است الرحمن چون ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 بپوشد که شغل شد بطاعت تا وقت فرعون ملاغی انگاه شیخ الاسلام چشم ستر ستر کرد و این فرمود و صوف بر لفظ
 مبارک را در و صوف است بدیت شکر که در دهر عاشقان جان جهان به ناصوف و گیم عشق را خوش گذشت و انگاه
 فرمود که ای درویش چون ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 قعای شفیق آوردی و در حال بر فرعون با منزلت شکر که بعد از آن فرمود که ای درویش شمرنده ام از زبان
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار شافعی قدس الله سره و الغر فی زوای قیامت چون گیم پوشان را حاضر آرند و در
 عوصات قیامت هر کس گیم بپوشد که در و چون سنان و در آید و گیم ایشان را صدف از رشته باشت این آید
 مردمان ایشان و فرزند آن ایشان و در رشته گیم ایشان دست زنند حق تعالی آنرا در ایشان را قوت
 چنان دهد که آن گیم را با ایشان بهم بپوشد و ازین هر طایفه ازین بپوشد از آن باز آید هم در مقام
 خود و بپوشد تا انگاه که از آن روز که از آن بپوشد و از آن بپوشد و از آن بپوشد و از آن بپوشد و از آن بپوشد
 و دست در رشته گیم ایشان زنند تا از هر طایفه ازین بپوشد و از آن بپوشد و از آن بپوشد و از آن بپوشد و از آن بپوشد
 انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که گیم و صوف بپوشند و حق آن بپوشد از آن فرمود که ای
 درویش صاحب نقون را صلاح دل و قتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گردانند
 چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره و الغر فی زوای است و بی الخلل و الحقد الحمد
 و الحمد و الکبر و النقص و التقص و الایمان فی نادل صوفی صافی ازین جمله بپوشد و پاک گردانند و گیم و صوف
 پوشیدن روانیست زیرا که در سبب اهل نقون چنین آورده اند بعد از آن فرمود که اسه درویش
 در سلوک شمرده دیدم ام و در سبب نقون از خواجیه سلطان ابراهیم خواص و من لاحد و حقنی سبب
 الفقر و الصوف ان یاخذ تحقیق من السقیدین علامه السیوطی الخلل و لای یترک الفقر لان الفقر
 من لیس له شیء ای درویش مقامات فقر و صوف حجاب است اما باطل کنند این مقامات غل غش است
 و غل غش حاصل نشود و گرفته که صاحب نقون از سبب جاه و منزل دنیا و قوت خاطر ایشان از
 انگاه فرمود که اسه درویش چون صاحب نقون گیم را سبب لطف مردمان گردانند و افترا رسیدند و
 مذیب نقون مدعی است و لذت و دروغ زن انگاه فرمود که اسه درویش در عهد خواجیه حنیف بپوشد
 قدس الله سره و دیده ام که صاحب نقون را حرام است و حجاب مذیب با اهل دنیا آمیختن و بپوشد
 و سلاطین آمد و در گردن انگاه بر لفظ مبارک ماند که ای درویش در خیر آمده است مذیب اهل نقون

از تاجی حمید الدین ناگوری شنیده بودم متوفی اما شب و روز در آن متوفی بودم چنانچه بنی ازلان متوفی این است
 بهشت از آنجا که جلال و دست از دل بر است به او در خور اویم نه او در خور ما است به او نگاه فرموده که ای درویش
 این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر اوست منظور است بعد از عاشق است کوی همان
 معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی معجون طعام نخورده بود روزی آه و در دام افتاده
 اگر ام کرد و نگذاشت و گفت چشم او به لیل ماند چگونه بود و او را ابرار سامن او کس که بدون سن ماند نگاه فرمود
 کوی در پیش آن کس که عاشق حق کامل است در میان او شاد و بخود می در و او فرسنگند سبب آنکه او چون
 مستغرق است بظهورت در وقت رشاد به پیش میگرد و چنانچه وقتی تاجی حمید الدین ناگوری حرمه الله
 علیه در غلبات عشق بجای می نویسد که اهل قبیله معجون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق بگذاشت و در
 چه زیان دارد اگر معشوق رسد و بند که یکبار در وقت لیلی را بین گفتند که در ازین معنی هیچ کس نیست اما معجون گفت
 او غدار و چون اهل قبیله به طعن کردند تا معجون را ببارید و در حرم گاه لیلی برود و در بر گرفتند هنوز سایه لیلی
 پیدا نشده بود که معجون به پیش گشت بر خاک افتاده و پدید آمد گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت و دیار
 ندارد از غایت محبت نگاه شیخ الاسلام اوام الله برگاه فرمود و به پیش گشت چون به پیش باز آمد این است
 بزبان مبارک را ندیدیت اینست بهشت گری ندید معجز تو و صلات یارم به باغاک سرگویی تو کاری اوام و ملائک
 هم درین مجلس فرمود که ای درویش برادر مولا ناهار الدین زکریا قدس الله سره از عالم عشق و عشق
 مستغرق بود هر بار او را حالتی و حیرتی در باب عشق پیدا می شد چشم بر آب میگرد و میگفت و این بهشت زیان
 مبارک می راند و به پیش می شد چنانچه بهشت روز و شب درین دو بهشت فروخته بود که خبر از عالم جهان نداشت
 و بهشت این بود که میگفت با بهشت باور و بسیار چون دیوای تو نم بود در کش سنگی آشنایی تو من به هر بر کو
 عشق من کشته شوی چه شکوه بد که خون بهای تو نم بود بعد از آن فرمود که ای درویش تو چه دانی بر دل از هر
 و التوجه نازل می شود که در آن متغرق بود و این بهشت را در خود ساخته با عشق و دنیا مستغرق که چه حاصل
 میان ایشان می و شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین بهشت دیدم که بزرگ بود و چهل سال از خلق طریقت
 گرفت و خلوت گزید و خلق کمتر ایشان را به چنانچه روزی از سوال کردند که خدمت شمارا کتر و بدیه می شد فرمود
 ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قریب خالق برود اکنون من هم ازین بهشت چهل سال است
 که از خلق عورت گرفته ام و دره از مرادات همان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین
 حرف سید بانگ نماز بر آید برخاست بدولت خانه درون رفت دعا گوئی و غلاتی باز گشتند و درین گفت
 فصل درم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد شیخ بیان الدین شنید

جمال الدین با شوقی و شیخ عبد الدین غفرانی و غفران دیگر حاضر بودند بلفظ مبارک را اندک اس در پیش محبت
 را بهشت حد مقام است انجمن مقام محبت آنست بر باب که از دست برین کس نازل شود باید که او
 در آن بلا صابر باشد و نگاه فرمود که ای درویش در کتاب محبت بهشت دیده ام بروایت ابوهریره رضی الله عنه
 که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق با شما نیست که در هر قلوبی در دنیا بدید و در قلوب کثبان او باشد
 آن قضاء است که محبت حق در دنیا قریب و بیکر و نگاه فرمود که ای درویش بهم از رسول علیه السلام است
 که محبت را بساطی است که در آن بساط کسی قدم نهاند که او از پیرو نه از عالم بخیر و واهی در میان نه بیند مگر
 در محبت دوست که آنجا نگاه بیناید بود و بعد از آن فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام
 که جای اعضا را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت و اندک عشق و محبت حق است
 درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب اری انظر الیک می زند پس ای درویش در هر حسی که
 سر و عشق محبت از عشق ناشر به پیش او چیزی در حجاب نماز بعد از آن فرمود که ای درویش
 محبت حق آن بود که متر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را به قربان کرد و چون بد
 که او در محبت حق ثابت است فرمان آمد که به قربان کن مایل او قربانی از بهشت فرستادیم آنرا قربان کن
 بعد از آن فرمود که ای درویش آن روز که متر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه دم دوستی محتاجی نزد من
 جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شود که متر ابراهیم را در محبت تو بیاورایم چه استخوان کفر فرمان آمد
 نیکو باشد برو استخوان کن متر جبرئیل علیه السلام چون فرود آمد بر سر کوه بایستاد و متر ابراهیم در عمارت خانه
 بود متر جبرئیل با او آمد و گفت یا الله همین که آواز الله متر ابراهیم شنید بر خیز و نماز خانه گمب سرون آمد گفت ای
 خواجگیار دیگر نام الله که به متر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که در آن در میان می باید چون شیخ الاسلام برین
 حوت رسید چشم بر آب کرد و این متوفی را نگاه مبارک ندید کوی است که آندهم هر آنچه در ملک من است از
 بهر خدا بگویم الله تو باز به جهان نیز تویم و آنچه در قلب است به یکبار اگر بگوئی الله تو مانده از غرض متر جبرئیل گفت
 چندین بار در دنیا شتر دارم بهر سر کار و دوستی الله صدقه کردم باز بگو متر جبرئیل آواز داد گفت یا الله چنانچه
 هر چه بر او ابراهیم خلیل از مال و ملک او بود همه بداد و نگاه متر جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو چنانچه
 که درین است از آنکه گفت بعد از آن متر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله متر ابراهیم به پیش شد افتاد و نوره زد
 چون به پیش باز آمد متر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله انصاف کرد و گفت زری صادق که در محبت حق بر ابراهیم
 خلیل است چون متر جبرئیل علیه السلام باز گفت در مقام خود آمد سر بر نهان گفت الهی با من ابراهیم را به محبت حق که
 سبقت نگاه فرمود که ای درویش صادق در محبت حق کس است که او همه وقت در یاد و ذکر دوست باشد زیرا چه

سبح سائعه و مظهر از حق تعالی غافل نبود اهل سلوک میگویند که هر که را مردم دوست دارد و در کمال سبکی است
و گویند که زیاده از خداست تعالی غافل نباشد چنانچه در حجت الهیه این آمده است من احب شیئا اکثر ذم
سبح از ان فرمود که اے درویش وقتی خواجده حسن بصری پیش حضرت رابعه بصری نشست و بعد از آن
حق میرفت خواجده حسن گفت که در خاطر من گذشت من مردم و در خاطر او گذشت که او زن است حسن
بصری حجت الله بود که خود را چون از پیش رابعه برخاسته خود را غفلت دیدم و او را غفلت با چشم نگاه
فرمود که اے درویش اگر همه دنیا و آنچه در دوسه است بطلب البان حق و دست خلال و بے حساب
ایشان از ان نشکند و از چنانچه در میان اند و از ان فرمود که اے درویش وقتی بزرگ را در قهقار
در میان من در روز ملازم صحبت او بودم اما هر بار که آن بزرگ میسر میبرد که در مناجات این سخن
بگفتی ای من اگر مرا در فرودای قیامت در دوزخ فرستد سر من از محبت تو آشکارا کنم که دوزخ بهتر از
سال از من بگرزید زیرا چه پیش آنش محبت هیچ آنست سر بر تو اندک کرد و اگر سر بر گردن من بگذرد
بعد از ان فرمود که اے درویش وقتی رابعه بصری رحمت الله در عالم شوق و اشتیاق بود و هر بار
سبح میخواند و لب تاول می شد چنانچه چندین کثرت بعد از ان آخرین سخن بود که میگفت ای
اگر ترا از ترس دوزخ من پرستم مرا در دوزخ بسوزد و اگر با سید بشت بدوزخ بسوزی و بشت
حرام گردانی و اگر بر من تو تری پرستم جمال باقی از من در دوزخ مدار نگاه فرمود که ای درویش اهل
محبت را آنچه در ملک است دوست جایز است باز نیست و از آنست تمام بدیند و بر ایشان عرض کنند که
چشم در ان چیز بگذرد قبول نکنند مگر در دنیا حق خواهند نگاه فرمود که اے درویش اگر زبان که خوبه با زبان
بطالمی قدس الله سره و الله در عالم شوق حق مشغول شد و شبانه روز با چهل شبانه روز سبانه
با و از بلند میگفتی ایوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز که زمین بچندین زمین دیگر تبدیل آید
انگاه فرمود که اے درویش وقتی خواجده ابراهیم حجت الله در سجده بود که ترا چه افتاده که ملک مبلغ
گذشته گفت روزی شصت بودم آنینه محبت و پیش من و شصت نگاه کردم من دل خود در
گور دیدم و در آن سونس نه و سفسه در آن پیش دیدم زانو در حلقه نه و قاضی عادل دیدم و در محبت
تسلیم بودم و شصت ملک خود ترک دادم و در ملک دیگر افتادم بعد از ان فرمود که ای درویش
محبت حق ملکیت چون در دل من قرار گیرد و در عاقله من قرار گیرد و بعد از ان من فرمود که حق
و عاقله با درویشی و غیرین ملاقی شدم اما آن درویش از ان محبت بود از سوال کردم که
ای درویش محبت را غایت باشد یا نه پس من که سوال بر ایشان کردم ملک برین زد که اے

بطالمی محبت حق را غایت نیست انگاه فرمود که ای درویش آنش محبت شمشیر خدایت بر چاکس گذر کند که آنرا
پاره پاره کند بعد از ان فرمود که ای درویش محبان را چون در غلبه اند از اندک کوسه با ایشان خطاب
در دوزخ انگاه فرمود که اے درویش شنیدم از زبان خواجده قطب الدین بختیار اوشه قدس الله
سره الهی که محبت حق در عاقله من این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت
خود سرشته اند اگر چشم است در محبت دوست مستغرق و پراست و اگر گوش است در محبت سخن
دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و یا پا همه در محبت حق غرق اند پس اے
درویش در اعضا آدمی زاده خوره از محبت حق غافل نیست بعد از ان شیخ الاسلام اوام الله بر کانه
لفظ مبارک را ندک دل محبان حق چون چو غنیمت در قندیل انوار آویخته اند و از ان روشنی او جلای ملکوت
را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چه پاک انگاه فرمود که ای درویش فلان موشی نفس پاک کردن
حق است و هر که در یاد باشد پس هرگز آن دل نمیرود هرگز یاد حق نیست غافل گردد و هیچ نمیرود
اثر کند بعد از ان فرمود که ای درویش در کتاب محبت ثبت دیدم که اگر سنگی ابر است از زبانان محبت
بار و انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجده بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت
است که جز دوست در دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد از ان فرمود
که ای درویش محبت حق شوق در ملک عشق است و در ان در ملک تنی نهاده اند و سباحت
فراق و تنی از حیران شیده و یکشاخ تر گس وصال ابدست قضا داده و در نفسی هزار هزار اسرار از تنی
بر می و اند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر لحظه سر او را نه بر بار بر بندازد و سر او را
تن بداند و بداند که اگر نه بر بار بر بندازد و هرگز پائین نیارد انگاه شیخ الاسلام ابن رباعی بر زبان آورد
را ندوان نیست رباعی در یاد تو هر روز جهان در پیش من به حدیثی اگر زنده زان خود قسم ای که یاد تو زخم
وقت سحر به گریه و جهان و بهندان نفروشم به انگاه فرمود که ای درویش وقتی من بود که وقت جانی زن
است نه استم حیرت بر زبان می راند و دستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
میگفت تا ز سیم در یاد نام تو ز سیم و اگر می میرم در یاد نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست هم
مستغرق نام تو خواهم خاست بعد از ان فرمود که او با و از بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام
اوام الله بر کانه برین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند و در حال
این دو بیت بر لفظ مبارک را ند نیست ای کس که تو یویان یویان بدنا جان نه هم نام تو یویان یویان
خساره ز آب دیده شویان شویان بدنا جان وصال یای یویان یویان بعد از ان فرمود که اے درویش

ماجره کرده لغت محبت در خدا که پادشاه آن هر دو توفیق پیدا از آن باز نماند ای بانی بزرگوار چیزی آوردی
 که حضرت مالان و همین بود نگاه فرمود که ای درویش وقتی در راه بودی و بهیچ بودی و از راه دوری از راه دوری
 و صاحب ذکر و تضرع چون دولت پایوس حاصل کردم و چند روزی ملازم محبت او بودم هر بار که نماز فرموده و مرا
 در ذکر شدی چندان ذکر گفتی که آب از زیر پاشام او پیدایش بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی
 نگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق قائل می فرماید چون ذکر من
 برنده مومن غالب شود من که پروردگار بر او عاشق شوم و عشق در من محبت است چرا باشد که از
 اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد نگاه فرمود که ای درویش
 چون دلم را با فریاد مخصوصا از برای آنکه تا در عرش طواف کند نگاه فرمود که ای درویش دلم را
 بر سر قدم است ولی است مثل کوه که آخر از جاسه نتواند جدا بماند آن دل همان است ولی
 است مثل درخت که بیج او ثابت اما باد او را حرکت دهد و در دل است مثل برگ که با باد هر سوی شود
 نگاه فرمود که ای درویش صادق و محبت کس است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست پس
 از آن فرمود که ای درویش چون مترسوست و مارون علیه السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاعنه
 بروید و دعوت کنید اما باید که بروی بنوی و آهستگی سخن کنید تا او نگوید این زبان که شیخ الاسلام و امام
 برکات برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گریست و گفت کس که دعوی خدا کند برود لطف چنین بود
 که تا رکعتی از نماز می گذارد پس ای درویش امیدوار باش که این کس که نفس امارت سحان ربی الا علی
 میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلام که او نوسید نباشد از محبت او بهین تا چه کردم و او در باب توحید
 نگاه فرمود که ای درویش هر که امر و مردم دعوی محبت حق سبحان فاعلی میزند و در یاد او مشغول میباشد
 هیچ عذاب و شدت فردای قیامت بر او نباشد و از عقوبات روز جزا بی غم بود و بعد از آن
 فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنه در زمین چهارم طبق با مالهای خود رسید ساکنان
 آنجا به پر رسیدند و کبیری و چنگاه کردی که تراوندین فرمودی بر ناکت از قوم مترسوستی ام مال
 زکوة ندادم با اینها بر خدا برابری کردم این روز مرایش اندهین که قارون نام موسی بنیاس بر زبان
 راند فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جایدارید انگس که نام دوست بر زبان راند که با که فرمود
 ما باشد که بر عذاب نکم این زبان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت که ای درویش
 انگس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بشیر است که در قیامت مقصود ایشان را
 و این ایشان بهیچند و با نواز تجلی مشرف گردانند نگاه فرمود که ای درویش روزی خواهد بودی و شتی را

پرسید که از اهل محبت که باندگفت آن کسی که بجز دوست دیگر مشغول نگردد زیرا چه هر که بجز دوست
 مشغول شود حقیقت بدان که او بجز الله و نزدیک شود و هر که در غایت دوست است و دوستش گمراهد او بجز
 و شست نزد یک نشود و هر که همان آویخته دوست ندارد و هیچ است و دعوی محبت از کس دوست
 نباید نگاه فرمود که ای درویش هر که را مدخل اول محبت محبت بود و نزد وی بجز اشتیاق
 رسد هر که را محبت با روز بدینا برسد و نزدیک و نزدیک بود نگاه فرمود که ای درویش
 چون صاحب محبت و دعوی ملک کند پس حقیقت بدان که محبت برافتد بهین که شیخ
 الاسلام او دم الله بر کانه درین حرف رسید و روان بر خاست و روان رفت خلق و دعا گوی
 باز شد که در غایت ملک فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و جز آن افتاده بود و دولت پانزدهم
 حاصل شد رسولان بران الدین و شیخ که بر الدین غرضی و غرضان و دیگر حاضر بود و در سخن
 در ذکر خوف و توکل افتاد و بر لفظ مبارک را اند که ای درویش خوف حق تا زیانه است
 از حق فاعلی بر سر بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق فاعلی از محبت باز آیند و برای
 راست با اینست بعد از آن فرمود که ای درویش در کلام فرمان می شود الم بان للذین آمنوا ان
 تخشعوا لربهم - نگاه فرمود که ای درویش درین آیه فرمان می شود که ای بندگان من
 وقت آمد که دلم را شمع از ترس با نرم سیکرد و یا کس بود میان شما با ناکه آتش کند و بی توبه
 کند توبه او قبول کند بعد از آن فرمود که ای درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل
 اوست پس غرض ترس از مرگ و گناه اوست که هر دو چیز دوست بعد از آن فرمود که ای درویش
 بزرگ بود که چهل سال از ترس خدای عزوجل بگریست و آن زمان که از مرگ و هول یاد کردی
 چون برگ بیدار زیدی و هزار بار پیش بودی که بهوش شدی بعد از آن بهوش آمدی پس این
 آیه بخواندی - ان الابرار فی فیهم و ان الفجار فی جحیم - نگاه فرمود که ای درویش و بیفتاد و گفتی
 ازین هر دو طایفه هیچ سیدانم که فرمودی قیامت من در کدام طایفه ام و در کدام صف استاده خواهند
 بعد از آن چون آن بزرگ نقل کرد و او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با توبه کرد و گفت همان
 کرد که با دوستان خود و کند اما چون مرا از عرش بر دند فرمان شد که ای درویش چرا چنین کردی
 مرا غافل داشتی لغت الهی از ترس قیامی که نگاه فرمان در آید جمله عبادت را ناچیز خود اند
 ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرض داشت کردم خطاب آمد که هر دو ترا از بیم نگاه
 فرمود که ای درویش چون منتر میی صلوات الله علیه و سلم در راه حال کو زد بود و چندان گریست

که جگر گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان برکت الغرض روزی بر سر کوهی نشست بود سر سجد
 نهاده میگرفت مادری که بر سر وقت او رسید او را در آن حال در بخت شرفیت بر کوهی نشسته
 دانست که ملک الموت است گفت چندانی صبر کن که دیدار او را در این بینم که من گفتم مادری
 بجای غمزه بر گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر تو ام یا بر سر من فرست طعم موجود است
 بخار بر من بر خیز الغرض منتهی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برادر و در خانه و راند مادر او
 آغاز کرد که اے بچے تو هنوز کوهی که پلوت در وجود نیامده است بر چه چندی میگویی و خود و مادر
 در عذاب میداری گرچه من چون مادر این سخن بگفتم منتهی گفتم ای مادر راست بگو که
 میگویی اما اے مادر اگر فداست قیامت مرا در زمانه روزی که قیامت کشید و شما به بنید تو امید که را
 گناشد مادر گفت خیر گفت مادر شمارا واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارد که امروز من
 باید کرد که فداست قیامت من از دست زمانه و روزی که فداست شوم آنگاه فرمود ای درویش انبیا
 و اولیا از ترس حق چون زرد بودی که از زمانه عاقبت خود کس ندانست که از جهان جگر و خوار
 آنگاه فرمود که اے درویش بزرگ بود از بزرگان دین و اعداء اللہ خفیت گفتندی چهل سال
 در شباهت بود و بهلوی مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق فانی میگرفت
 که گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان برکت و ناپید شد چنانچه میگویی که کشتگان میان
 رخساره مبارک ایشان آتش ماندند و چنان ترس خدا بخود تحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر
 نداشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور شدی چون برگ برید زیدی
 و خود را بر زمین زد و مایه آب طلبید و بعد از آن فرمود خود بخود آید بر خاسته بن آیه
 بخواند و قولی که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس اے بچے گریسته و گشته هیچ نمیدانم که
 ازین دو طایفه میان کیان خواهم بود بعد از آن فرمود که ای درویش تا آخر خود را به عبد اللہ خفیف
 برین منوال بود که از جهان بگذشت بعد از آن شیخ الاسلام بلفظ مبارک راند که ای درویش که سال
 تمام اعظم حرمه اللہ علیه شرفت و شیت مبارک ایشان بر زمین نیامده و درین سی سال خواب داشت
 که چگونه باشد و آن زمان که جواب در ایشان مستولی شدی کشتیانه روزی که زیادت بهوش
 شدی چون بهوش باز آمدی با نفس خود مامله کردی که اسی نفسی هیچ طاعتی جهان نگردی
 که شایان حضرت خدا را باشت چنانچه در قیامت خلاص یابی وی شفاعتی خدا را چنانچه در شفاعت
 پس اے نفس بپاره نفاق مانند هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگوار

خود را شتی و بگریسته و اگر وقت تلاوت قرآن بگویی چون در آیه عذاب رسیدی ایستاده یکسال یا دو سال
 کم یا بیش در عالم تحیر بودی اما چنانچه از بیخ آفریده خبر ندانستی و هر بار که بخود باز آمدی گفتی عجب باشد
 که ای صبیغه فداست قیامت خلاص باید آنگاه فرمود که اے درویش درویش و پارس بود اما انقوت
 حق چنان ضیعت و زکریشته بود که جز آن خوانی در و نمانده بود اما چون شب در آمدی رسن و در گردن
 کردی و در سقف خانه بست قیامت شب در گریه بودی و چون سر سجده نهادی گفتم چندان گناه کرده ام
 که آنرا احد و اندازه نیست و اگر فداست قیامت میان خلق گناهان من در من خواهی کرد من این را و سیاه
 خود و جگر و خواهم نمود و بدین نوع قیامت عمر خود داشته و شما انصاف و زاری کردی و بهوش شدی چون شش
 باز آمدی و در ذکر شدی تا بیخ خبر از خود ندانستی الغرض چنانچه آن بزرگوار در رحمت افتاد و شست نماند
 بود که بجای بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادرش زالی داشت و او پیش خود
 طلبید گفت ای مادر من آن زمان که جان من ازین من جدا شود رسن بباری و در گردن من گناه کار
 کنی و در چهار گوشه خانه بگردانی و بگوئی این کس است که از حضرت خداست خویش بگریزید
 سراسر او این بود و دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا بر دوش آری جازه من در شب بر دوش آری
 تا کش بدی زیرا که هر که بید بسبب گناه من ناست کند سوم آنکه چون مرا در گور بنید تو نزدیک من باشی
 و گوی من ناگداری که دانند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینه تو و من عذاب
 خلاص دهند پس که وصیت تمام کرد و جان بداد و مادر او بر حکم وصیت او خواست تا رسن در گردن فرزند کند
 از گوشه خانه آواز برآمد که ای زالی دوست بدوست رسید دست از جوان بدار و باد و ستان
 خدای چنین که کن که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن تو بکش که او یک از و ستان
 ناست ما این را بسیار زیدیم آنگاه فرمود که اے درویش چون خواهم حسن بصری رحمه اللہ علیه از خوف
 خداست چندان بگریست که جوئے آب دیدار او ان شدی چون ناخوان و را بود بصری رحمه اللہ
 علیه مادر زید موضع ایشان میگذاشت چون بن معامله بدید بالا رفت خدمت خواجهم رسن را در گریه دید
 گفت ای خواجهم ایستاده چرا میگویی گفت از ترس خدای تبارک و تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طایفه
 خواهم بود بعد از آن فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم در هر که خوف
 خداست نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در مستولی نبود و بعد از آن فرمود
 که ای درویش وقتی خواجهم حضور عمار و در محلی میگذاشتی از خانه تو از گریه می آمدی میگفت آنگاه
 بسیار گریه می نمودم که فداست قیامت حال من چه خواهد شد حضور عمار و ان بشنید نزدیک او شد و درین

خود بر شکافت و زنا و گریبان شد از زار سر کردن او پس دست بر شکافت نهاد و گفت: آنچه بافتد
 من الشیطان الرجیم و قودا الناس و لهما رة علیهما ملائکة علیا ظنا و لا یصلون الله را اهرم و خلیان
 ما یخرون ایمنی منی این آیه چنان باشد که در روز قیامت که سیزم آن آتش جزا و می و سنگ کبریت
 بخورد و پس موکلان اند جان آتش و شنگان سطر و لان بر هیچ جفا نیند و آنچه ایشان را بفرمایند
 آدمیان بکنند و آنچه تصور میگردین زمین که این آیه بر خوانند پس شنگان نهادم در آن خانه باز آواز
 بر نیامد زمانه را که از نغمه برآمد و طبلیدن گرفت زلمت بود و ام لیل از آن هیچ آواز بر نیامد
 از آنجا بگذشت چون روز شد باز هم در آن خانه آدم برسدیم حال چیست چه نیمه خازه نهاد و اندر فرستیم
 تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاه نگه کردم بر زبانه که بر کنان ایرون آمد برسدیم ای مردمان این
 زن این مرد را چه باشد گفتن فرزند این زال است و بر نیز گام بوده است و شبها نماز گزاردی و در روز
 روزه داشتی و فرزند زاده رسول بود علی السلام در وقت سحر باندای خود پیش مناجات میکرد و میگفت
 مردی پیش در میگذاشت او کتابی از قرآن بر خواند و چنین که آواز قرآن در گوش او افتاده چنان خود را
 بر زمین زد و که چنان بن تسلیم کرد و تصور نمود که بر سر او آتش افتاده که در گفت که من کشته و در جوار آن جوان نماز کرد
 بعد از آن شیخ الاسلام فرمود و در مصلای بناده چنانکه یک شب از آن افتاده بود که خبر از او پیش نداشت
 آنجا چون پیش باز آمد بعد از آن فرمود که ای درویش خود چه سبیل عبداللہ شری چیست سال از
 نیم حق نمایی بگریست اما درین سال هیچکس از آدمیان او را از گریختی ندید ناگاه از او سوال کردند که
 ای خواهر وقتی ندیدم شما را از گریختی حال چیست فرمود که ای درویش ای عزیزان آن زمان
 که از بول و فزع قیامت یاد می آید که در آن روز ما در وید بر فرزند آن نگه کرد و فرزند آن بر مادر و پدر
 نه بیند و پدر از پدر بگریزد و پدر از برادر از برادر و برادر از برادر و از برادر پس کسی را که
 آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگد که بود که از
 ترس آن روز نگریدیم و در آن اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود ناگاه فرمود که ای درویش رسول علیه
 السلام فرمود که خداوند قیامت همه خلق ترسان و گریزانان بر خیزند و بگویند که ای ایشان در دنیا
 از ترس حق و در گریه و زاری بوده باشند و در عقبه و خنده باشند و خنده زمان از گور بر خیزند که بخت
 از آن روز ننگند ناگاه فرمود که ای درویش خواهر عالم را حق نمایی حبیب خود را و خداوند جانان
 عظمی که داشت چون خوف حق در ایشان مستولی شد و چنان بخود مستغرق گشتند که
 نه شب را سیدانشند که شب است و نه روز را که روز است چنان در شبها نماز مستوا و اسب و...

که با سبب مبارک ایشان می ترسیدند و خون روان می شد ازین حال سوال کردند فرمود که ای باران اگر
 فرمود قیامت مراد برادر من علی را و در روز قیامت کرده باشد که گوید که من ز راجه عالم ملک الملک است
 پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند ناگاه فرمود که ای
 درویش دعا گو را برادر من جو شمع نعم الدین متوکل نام او بود از خشنود چنانچه دعا گو چنان سیاهی کرده است
 هیچ کس را بچنین ندیدم و در هیچ شهر نیافتم از آنکه آن زمان که او را خوف حق مستولی شدی شدی که امروز
 که هم روز است و یک ماه و یک روز سال است و آن حال بدان درویش مه وقت ستولی بودی و میری عظیم
 داشت ناگاه فرمود که ای درویش خائف کس را گویند که این چه درویش بود اول کم خوردن از بهر روزه
 دوم کم گفتن از بهر نماز میوم کم گفتن از بهر ذکر کس هر دلی را که این شش چیز نیست او خائف نیست ناگاه فرمود
 که ای درویش چنانچه این است بر درویش را باید که دیگر در ایمان باید خوف و رجاء محبت اما در غمخیز خون
 شکر گناه است تا از آتش نجات یابد و در غمخیز جاس طاعت خود کردن است تا در بهشت و
 منزلت برسی و درجات یابی و محبت پر میر از کلمات کردن است تا خدای تعالی حاصل آید
 ناگاه فرمود که ای درویش عاقل کس است که در همه کارها توکل او بخندد و بود از هیچکس توقع نکند ناگاه
 فرمود که ای درویش وقتی را بعد از هر که را از روی جحش فرست داشت بران سوار شده میرفت
 چنانچه در بادیه رسید و خرو و سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخندست را بعد بصری آمد گفتند که این
 رخت خود را بده تا بریم را بعد گفت و بانگ بر ایشان زد که ای خواجگان من توکل شما نبوده ام توکل
 من بر کس است که رخت من او خواهد برد زمین که بگفت قافل بگذشت را بعد تنها ماند روی سوی
 آسمان کرد و گفت الهی یا خدایه چنین کردی که میان بیابان فرس میرانیدی من ضایع ماندم بنور این
 سخن چگونه بود که خوارا بعد زنده شد رخت بر و نهاد و در ج رفت بعد از آن فرمود که ای درویش
 سی سال خواهر ایرایم او هم متوکل بود از خلق عزالت گرفته بود و درین سی سال کسی رجوع نکرد و چنانچه
 خواهر ایرایم را نیست حج افتاد و گفت هر کس در خانه کعبه بیاید و درین بدیده روم الخضر چون زمان
 شد هر قدری گری نهاد و گاند نماز میگرد و پیشتر می شد چنانچه رسید با و به که بخت و فقر و قیوم بشیده سر را
 بریده و خون بکشد شده افتاد و دید بر سید از میان آن هفتاد نفر که راننی جان مانده بود آواز داد
 که ای ایرایم شبنو حال ما را که گشته می بینی ما بختا و فقر و بی از متوکلان بودیم بنیت توکل بر تو
 آمدیم تا با هیچکس سخن نگویم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواهر خضر پیدا شد با و ملاقات کردیم
 و شوق شدیم آواز بر آمد که ای مدعیان بخت قول تمام این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید و بگریز تا

ربوبیت است جل جلالہ کہ مترجم نبیل علیہ السلام چار پرکالہ کلاہ از بہشت آورد و رسول علیہ السلام داو گشت
 یا رسول اللہ فرمان میشود این چار پرکالہ کلاہ بستان بر سر خود و بعد از آن ہر کس میدانی ازین چار پرکالہ
 کلاہ بدی و خلیفہ خود گزینی الی اللہ رسول علیہ السلام این چار پرکالہ بستان بر سر داشت بعد از آن امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق پیشین بود گفت یک پرکالہ کلاہ برگی منت بردار خود ہر کس بدانی اورا بدی پس پرکالہ
 دوم کہ دو برگی بود فرو آورد و بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب نہاد گفت این کلاہ نشت ہر کس بدانی بدی
 بعد از آن پرکالہ سوم کہ سه برگی بود فرو آورد و بر سر مبارک خود بر سر امیر المؤمنین عثمان نہاد گفت این
 کلاہ نشت ہر کس بدانی بدی کہ لائق او باشد و حق تو اندک از دلی از آن فرمود کہ اسے درویش پرکالہ
 چار برگی بود متصل بر سر فرو آورد و بدست مبارک خود بر سر امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ نہاد و
 گفت اسے علی این کلاہ نشت ہر کس بدانی از آن حصہ این کلاہ بدی کہ حرافران بود کہ کلاہ چار
 برگی علی را بدی الگاہ فرمود کہ اسے درویش کلاہ بر سر کس نہد کہ اورا از دنیا و آخرت درویش خط
 بنزاری دید و از محبت اغنیاء و ملوک و امرا اجتناب کند و آخر حق طاقیہ است کلاہ بدی و تا فردا اسے
 قیامت از روی رسول علیہ السلام و از خلفاء و مشائخ طبقات شمرند و نگردد الگاہ فرمود کہ اسے
 درویش کلاہ بر سر نهد و سبیل است اما حق کلاہ و شراط و احکام آن یکا آوردن و خورای تمام کرد
 اگر سواد فہ از شراط و احکام یکا آورد و نشود بدی و در غرض از آن بود در بیان اہل سلوک نہ صدیق
 راست گو بود و بعد از آن فرمود کہ اسے درویش خواہد بود چشتی رحمۃ اللہ علیہ را رسم بود کہ آن
 زمان کہ بنیت ارادت کسے خدمت ایشان بنامدے یکسال متواتر اورا خدمت کردن فرمود و الگاہ
 چون بدیدی کہ لائق کلاہ شدہ است کلاہ دادی و این سخن بگفتی کہ اگر تو حق کلاہ یکا آوردے رستی
 و اگر بجا نیاوردی دنیا و زکری کلاہ رسول خدا سے منزلی تو خواہد کرد چنانچہ وقتے بزرگ زودہ بخشان
 خدمت خواہد نمود و چشتی بنامد التماس کلاہ کرد و خواہد چون نظر در خاطر او میکرد و ملوثات و نیاوی می دید
 و خواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گردان و بار را شنج آورد
 خواہد نیز کلاہ اورا بداد الگاہ فرمود کہ اسے درویش کلاہ سندی اما قدر این کلاہ نواہی دانست
 ہر کہ داند فرب دنیا نخواست و چون او این سخن را پام نہ داشت کلاہ راستد و در بخشان رفت بصحبت
 و ن در ہم قانون خود مشغول شد کلاہ از سر فرو آورد و طاق نہاد چنانچہ این خبر رسید خواہد بدی
 چگونه است کہ این کلاہ من کاراوی کند بعد از آن فرمود کہ بسے بر نیاند کہ آن بزرگ زودہ بخشان
 بنیت گزشت و دو چشم اورا کشتید ہم در آن درد ہلاک شد شنج الاسلام ادام اللہ برکاتہم اجمعین

کہ نسبت در وی سوے حاضران کرد و فرمود کہ این زمان مردمان را چہ گوید کہ زمانہ شدہ است کلاہ بازی
 شدہ ہر کہ بہت این را بر سر می نہد اما فرہ حق آن بجای نمی آرد الگاہ فرمود کہ اسے درویش بھد
 از آن در جهان پنج خبر و برکت و راحت نمازد چون طاقیہ و کلاہ و خرقہ خوار شد زیر اچہ درین زمانہ
 بیشتر اہل طاقیہ و خرقہ را نہ بینی مگر در خانہ خمار و بعضے نہ بنیے مگر در محبت ملوک و امرا و بعضے
 نہ بینی مگر در فساد خانہ ناپس اسے درویش درین زمانہ کہ این چنین اہل خرقہ و طاقیہ وار باشند
 درمان ایام خیر است و برکت و راحت کی باشد ولیکن ہزار شکری باید کرد کہ ہلای نازل نیگردد و طاق
 اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را الگاہ فرمود کہ ای درویش زہی دل نکس کہ
 کلاہ رسول علیہ السلام و خرقہ دوستار اورا بر سر نہد و حق آن یکا نیارد و از ابر نہاد و محبت
 اغنیاء و ملوک و امرا بیا سیرد و با اہل فساد و با کثان لباس یار باشد عجیب نہاد کہ او مسخ بگرد و در میان
 حملہ خلق فضیلت شود الگاہ فرمود کہ ای درویش پیر طاقیہ بخلق خدای کسی را بدہ کہ اورا ظاہر و باطن
 روشن بود و ہمین کہ این آئینہ بر التماس کلاہ برو بیاید اول بختر نو معرفت زنگار درون سینہ اورا از
 جملہ او ثبات دنیا و جز آن صیقل دہند تا درون و بیرون او پاک گردد و بیج آلائش نہاد الگاہ اورا کلاہ
 دہد و اگر نہ ہم خود در ضلالت افتد و ہم آن بچارہ را کہ بر سر اسے ارادت آردہ باشد پس اسے
 درویش چندین اہل کلاہ را کہ می بینی بر ایشان و خراب و بد روزگار و گرفتار و از برای نان محتاج
 ہمہ ازین سبب کہ بدیانی در ایشان است کہ کلاہ بر سر نہد و حق آن نی گزارد کلاہ و خرقہ را
 در ہر روز وای کنند و سیکردانند پس ضرورت است کہ بہر روزی گرفتار باشند الگاہ فرمود کہ ای
 درویش اہل طاقیہ طاقیہ است کہ بجز خدای عزوجل بدیگرے سر فرو نیارند چون بدینی کہ اہل طاقیہ
 پیش ملوک و امرا دست پیش کردہ و سر فرو آوردہ از طاقیہ باید ستد کہ اولائی طاقیہ نیست زیر اچہ
 نشاید اورا کہ طاقیہ رسول علیہ السلام بر سر نہادہ باشد و از پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد از آن فرمود
 کہ ای درویش وقتے پیش خواہد اجل سرزی رحمۃ اللہ علیہ حاضر بودم شخصے کہ مریدی بود
 ایشان را و او ہمہ وقت در محبت امرا و ملوک آمد و شد کردے و از شنج بہنان داشتے چنانچہ
 روزے خدمت شنج اجل سرزی رسانیدند کہ فلان مرید شما بیشترے در محبت امرا و ملوک
 می باشد بر فور از زبان شنج برون آمد کہ چگونه است کہ آن طاقیہ پیر با گردن و مہر نمی شکند
 بنور شنج اجل سرزی این سخن نیگو نگفتہ بود کہ آن مرد مرید از بالاسے بام بقیاد و گردن و مہر مان
 بشت و بعد از آن حکایت فرمود کہ اسے درویش خدمت شنج قطب الدین بختیار خاوشی

قدس الله سره المیزان کسی بود اگر صد هزار آدمی بر نیت اداست بخودت ایشان می آمدند همه رطایقه
روان کردی و این سخن بعد دادن طایفه گنجینه هر که حق این کلاه بخواد گذارد و بر سمیت پیرین خواندست
و همین طایفه سراسر او خواهد کرد اما اے درویش بزرگ در خدمت ایشان بود که هر که را
طایفه برادند و بچ و بختی از آن قدم بر نیت از برکت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود که ای
درویش طایفه سراسر اهل طایفه نیکو می کند اما ایشان نمی دانند که این است از کجاست
ای درویش اگر طایفه ایشان حق طایفه نگارد و هرگز اثر نبی و دلتی بر ایشان نرسد و در دنیا
و آخرت است بخود نگاه فرمود که اے درویش خواری اهل طایفه بیشتر است که هیچ یکی از
ایشان حق طایفه نخواهد گذارد پس اے درویش طایفه چهار خانه دارد اول خانه شریف است دوم
خانه طریقت است سوم خانه معرفت است چهارم خانه حقیقت است پس اے درویش هر که درین
چهار خانه استقامت دارد و او را واجبست که این کلاه چهار برگی بر سر نهاد نگاه فرمود که اے درویش
وقت پیروفتن خواهی حسن بصری رحمه الله علیه را بر سر نهاد طایفه که او را واجبست که بر سر نهاد نگاه فرمود
که ای درویش کسی که بیزده هزار عالم و آنچه در دست خط بنویسد و در نگاه فرمود که اے درویش
تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طایفه بر سر نهدی اول عالم چشم است تا چشم را
از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طایفه بر سر نهدی دوم عالم گوش است تا گوش را از همه
ناشنیدنیها باز نداری یعنی خود را که ساز می روان نیست که طایفه بر سر نهدی سوم زبان است تا زبان را
گنگ نسازد و از همه ناگفتنیها باز نداری روان نیست که طایفه بر سر نهدی چهارم عالم همت است و پاک
است تا دست را از ناگرفتنیها باز نداری واجب نیست که کلاه بر سر نهدی آنکس که این چهار چیز نگارد
او را واجبست که طایفه بر سر نهد و پس ای درویش وقت خود را بجهت ذوالنون مصری قدس سره
المیزان بر سر نهاد که کلاه او واجبست که بر سر نهد فرمود که اے درویش است که طایفه بر سر نهد
که او پیوسته دنیا را با آنچه در دوسه است مطلقه ثلاثه گوید بعد از آن فرمود که ای درویش روزی
خواه باین بدیدار بر سر نهد صادق از اهل طایفه کسیت گفت که کسی که هر چه در ملک او باشد همه در راه
خدای مبرق رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد و نگاه فرمود که ای درویش روزی خواهی عبد الله
سبیل تیری رحمه الله علیه جائز نیست است که کلاه چهار خانه دارد اول خانه اسرار و الوارث
و در خانه محبت است سوم خانه عشق و اشتیاق است چهارم خانه رضا و موافقت است پس آن
زمان که این کس کلاه چهار برگی می پوشد چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد و بعد از آن فرمود که

ای درویش چون ترک اول اسرار و الوارث ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بپوشد چنان آن
نگارند نگاه فرمود که اے درویش در عالم آید و با قاضی حمید الدین ناگوری در آن مجلس کتابی بود
حکایت در طایفه معرفت فرمود که طایفه موس دوست است و در همه عشق و محبت حق ترک است
پس درین راه عاشق حقیقت کسی است که قدر این طایفه بلاند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یا دوام رباعی در طایفه در طایفه فقر و زبانشوق است همه به اسرار جمال دوست دوست به
چون بر سر خود نهادی آن مونس دوست بهی سوز عشق او که شوقست همه به لب از آن
حکایت فرمود که در سلوک اولیا بیشتر دیدم هر طایفه و عبادت و عبادت که صاحب کلاه درویش
کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت خدای است و در جمل زیر که طایفه سالیان رحمت است و درویش
قیامت چون صاحب طایفه بخیزد آن طایفه بجای شود میان او میان آتش و درخ یا فدا که
راه باشد بعد از آن حکایت فرمود و وقت از او این شنیدم که مردم بخدا رسد و گفته که کلاه پوشد
و یاد دست پیر بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند و بعد از آن فرمود از خط ابوالحسن ادریس
بر سر نهاد که سعادتی در دنیا و درجه چیز است گفت شنیدم از خواججه حسن بصری رحمه الله علیه که
سعادتی در دنیا و درجه طایفه نماند اندوخته که این را پوشد و حق آن نگذارد و چنان باشد که سعاد
ت در دنیا یافت باشد نگاه فرمود که وقت صاحب طایفه بکاس که در رضا است حق درویش و
مشغول شد چون از آن کار فارغ آمد بوقت آواز داد که اے درویش کلاه رسول علیه السلام
بر سر نهد و غل بچین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بکار کنان کلاه بسیار ایشان
حق او را بر کار دارند همین که داعیه حق در کار او باشد آن شخص از آن کلاه بفرمود که و بکلی بازگشت
و در خانه کعبه رفت و تکلیف شد چهل سال بهمانجا بود و آخر چون نقل کرد نه فتن او همانجا باشد بعد از آن
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار راوی قدس سره الغریز که درویش
کلاه بخلق خداست و وقت بدید که در رضا است حق از چهار چیز خود را یا بدید اول آنکه از سجاده برخیزد
و حاجت فضا را در دو صومعه بکشد یا دیگر آنکه از جانی به عالم غیب نهدی یا بشود و دوم آنکه
چون آئیده بیاید بر نیت اداست و کلاه بطلبید تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت سپید نه بیند
کلاه بروی جان کند سوم آنکه در جماعت خانه علم جاری بود چون از دجایه چیز
بر سر فروش جواب کار او گوید جو اله بکتاب و جز آن ننگ چهارم آنکه او را هم ولایت باشد اما چون

یکی بر مردم خود دست او را بگریزید و بپایان رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
 یکی بدید یا کسی حواله کند اگر سجاده ندید برابر خود میرود و همین که شیخ الاسلام برین حرف رسید
 بانگ غار پیشین برآید بخواست بدو تنیانه درون رفت خلق دعا گو به بازگشتن از آنجا علی و لک
فصل سیزدهم در ذکر درویشی و جزآن افتاده بود دولت پانچوس حاصل آمدولانا
 محمد صوفی و خواجہ غریب و درویش و مولانا یحییٰ غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین النوی
 شیخ جمال الدین عت غریب و شیخ علاء الدین درویش و غریزان دیگر حاضر بودند سخن درویشی افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه و سلم و شت که با اختیار
 خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرماں شد جمله ملائک را از حجاب عظمی استائان
 اول که گلیم پوشید چون همه پوشیدند سر سجده نهادند و گفتند انی نارا اگاہی ده که بوافقت کدام
 بندگی بگفت خود و دست خود و از فرمان شده است که گلیم پوشیدم فرمان آمد که موافقت رسول صلی الله
 علیه و سلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاه فرمود که ای درویش
 اگر رسول صلی الله علیه و سلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبود و بگوئیس
 غاندی بلکه هلاک می شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی منتر علی صلوات الله علیه را
 مناجات و خواست کرد انی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت
 قدم سواوت درویشان ای علی اگر درویشان در جهان نبودند می دیاخته کل بنزاقبول
 نکردی تو انگران را بقدر خود فرو می بردم و همه را هلاک می کردم انگاه فرمود که ای درویش
 اگر صحبت است بمن صحبت درویشان است زیرا که آنروز که در جماعت خانه شیخ شهاب الدین
 سرور دی قدس القدره العزیز درویشی نیامده بگفت امروز از من نعمت برگرفتند که شیخ
 درویشی نیامده بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و منتر
 جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان من خود که ای حبیب من فقر را دوست دار
 و نزد یک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد از آن فرمود که ای
 درویش و خبر است از رسول علیه السلام که در رحمت نماز درویش مبارک شرف دارد و بر نعمت لور
 کست تو انگر شاگرد تو انگران باشد که انچه دنیاوی برود بود همه در راه خدای تعالی بدو آنرا بفرست
 رساند انگاه فرمود که ای درویش منتر سلیمان صلوات الله و سلامه علیه رسمی داشت از آن که وقت
 افطار او شدی و سجد با پیشته هر جا که درویش گرسنه نشسته بودی برابر او روزه افطار کردی

و باز گشت انگاه فرمود که ای درویش خود را بپایان رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
 انگاه فرمود که ای درویش از زبان شیخ ابو جعفر کرمانی شنیده ام که فرود است درویشان
 در زمان من شود که نزدیک تر از من برود نظر کنید و هر که در دنیا بجز من شکار کار
 کرده است اشعار بخیر گردانیم ایشان را از تر از نگاه بگردانید و برابر خود در شت برید انگاه فرمود
 که ای درویش خود را بپایان رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
 از طاعت پرسیده باشد در فلان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدین فریضه برید آن مرد التماس
 کند که ای من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مراد در فریضه می بردن فرمان آمد که در دنیا
 از درویشان رو بگردانید و بپایان رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
 باز تو هم انگاه فرمود که ای درویش هر که در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مراد در فریضه می بردن فرمان آمد که در دنیا
 در شت برید آن مرد را بپایان رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
 در دنیا گناه میگردی اما اگر ترا از دنیا دوری حاصل شدی در محبت درویشان میرفتی و با ایشان
 خرج میکردی پس از برکت دعا که درویشان رستی و در جنتی بالاتر از نعمت درویشی نیست اما و اوار
 است که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقیر السیاقه الفاقه
 معراج درویشان شب فاقه است که خجسته بید انگاه فرمود که ای درویش اگر برکت درویشان
 در شهر و مقام سناشد آن شهر را و مقام را خوب و نایب گردانند اما ای درویش هر آبادانی
 که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاه فرمود که ای درویش هر آبادانی
 فرمان آمد که ای درویش اگر دعا که درویشان بنود که حمله خبر با با گناه بگاران و اهل دنیا خوب
 و است میگردد و انیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و فضل ایشان همه ان فاعلم است
 انگاه فرمود که ای درویش مبارک که درویش را از شهر که خاطر گرفته گرد که خرابی آن شهر باشد آن شهر
 از گرفتگی و خراب شود و انگاه فرمود که ای درویش شیر خان دلی ملتان بود و جند ان عقیده و دعا گوئی
 نداشت هر بار بطریق بهتر میگفت که با درویشان کینه گردان نیکو نیست که خلل ملک نسبت او القات
 کردی چنانچه وقتی در حوالی اچو علی رسید هیچکس متوجه نشد مگر مومن انگاه بر لفظ مبارک این
 دو مصرع را اندر سمیت درویش را بشهر بنود که اگر مقام بدست سر آمد این شهر عالم خراب است انگاه
 فرمود که ای درویش آن زمان که حق سبحانه تعالی از این شهر و دیار فانی و با محلتی را خراب کند
 و با بیلا و خط و با خلق را بر ایشان و این که کند پیشتر از آن شهر شایع و علما را بر گرد انگاه فرمود

و همه دنیا و آن باشند و طلب آن انجمن بسیار را مافوق قوم است که دنیا را دشمن و از خود دور
 بخت کنند و یکبارگی بعد از شوق با شکر و فرح و شوم بخت که در دنیا را دوست دارند و نه
 دشمن و در آن بخت و عداوت نکند نگاه فرمود که اس درویش این قسم بهتر از آن دوست است
 بعد از آن فرمود که ای درویش پیش را به بصری مردی که باید بود که بر زمین آورد و شست
 و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت را به گفت اسه خواجه تو باز گرد و بگو پیش من نیایی که در دنیا
 و نیایم غافل ز بر آن که او بسیار بکنی بعد از آن فرمود بعد از آن شست ترک دنیا حکایت فرمود که
 ای درویش در ظرف که ارم بر سر گه بود و او را شمع بدی گفتند که فرمود که او از خود تارک دنیا
 عظیم بود تا زلیت جامه و پوشید و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بگوید که بار
 دیگر او را پیش خود آمدن ندوید و گفته او عاشق دنیا است زیرا که هر که مشوق خود بردست نگری
 بین ضرورت ذکر او بسیار کند و فرمن آن درویش نماز بسیار کرد و گفته چنین جایگاه نیست
 است اسه دروغ دروغا نیست و دوران میان خویش حاضر بود و عرض داشت که اگر
 پیر باشد دنیا و ارشاد او را که مردمان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود که ای
 درویش اگر من کن میر نیاید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است پس بدو نصیحت بسیار
 قال اگر نکند بعد از آن فرمود که اس درویش و گفته خواجه باز بدید قدس الشیخ سره العزیز را
 پرسید که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان آسان
 دنیا اند چون مشوق خود را بر دست دیگر می بینند و ایشان را دوران دوستی ضرورت از
 بسیار نه محبت یاد کند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از آن فرمود که اس درویش
 و گفته را به بصری را پرسید که دنیا چیست و بجای کیا نیست گفت دنیا اهل مردار است
 و طالب او سنگ و دنیا را طلبید بگرشاف دنیا بجای منافقان است بعد از آن فرمود که ای
 درویش چون به بینی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت میگوید حقیقت بدان که نه در دنیا و نه
 خدا نیست نگاه فرمود که اس درویش ابراهیم او هم را پرسید که مرتبه از کیا باقی گفت از آنکه
 دنیا را طلق نشاند و دانیدم نگاه فرمود که اس درویش همان معمار که دنیا را دوست میدارد و
 همان مقدار از عقبه دور می ماند پس حجابی که میان سنده و سوله است از دنیا جداست کل
 فتنه و حجاب بین الله تعالی و بین عبده کافال علیه السلام طالب الدنیا لا یكون لنا لیسوا فی الدنیا
 فرمود که اس درویش چیزی را که حق سمانه قائل دشمن داشت ترا نیز باید که او را دشمن داری

و گرد و گردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسی نکنی بعد از آن فرمود که ای درویش از آن روز باز که
 حق تعالی دنیا را بیا فرموده است از قدر دوی ندیده است پس ای درویش ناوان کسی بود که چیزی را
 دوست دارد که خدا می قائل او را دشمن داشته باشد بعد از آن فرمود که ای درویش هر که خدای را دوست
 کند دنیا او را خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و سخت مبتلا گردد و بعد از آن فرمود که ای درویش
 هر که از خدای قلی غافل تر از دنیا شوق تر نگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
 بختیار او شسته قدس الشیخ سره العزیز سرکار در دنیا بهتر است از جمله کارها اول شناختن دنیا پس
 نگاه داشتن از دوی دوم خدمت کردن حق و نگاه داشتن لایب سوم آرزو شدنی آخرت پس
 طلب کردن آن نگاه فرمود که اس درویش درین راه دو دوست که این سه چیز کند اول
 از دنیا دست باز دارد و دوم سخی گو کند پیش از آنکه اندر وی نهند سوم خدا را خشنود و چون
 پیش از آنکه حق را بیند بعد از آن فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه
 در حلقه خودی نوید که فردای قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این نباشد که او را
 عذاب باشد زیرا چه او را گناهی نیست اما از بهر آن در آتش افکند تا اهل دنیا و دوستان
 او بخواری او بینند و انفس خوردند بعد از آن فرمود که اس درویش و گفته در غزنین بودم
 بدیدم که بود آنجا او را در یافتم از مد شوق بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
 مدت از زبان او نشنیدم که و گفته ذکر دنیا بگوید اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی
 و دعا گوئی از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امر دوی سال است که دیابیش که او را
 مردی پیش من آمد حکایت دنیا و اوقات میگردن نیز دو سخن را موافقت حال او بگفتم
 باقی غیب آواز داد که اس فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما از آن روز باز تا غایت این روز
 درین شد زندگی و در گریه ام که فردای قیامت این دوی چگونه خواهد نمود بعد از آن فرمود که
 ای درویش در سلوک است این خبر اکثر و انوکرا دم النفس و مادم اللذات یعنی ای عزیزان
 بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را یعنی مرگ را پس هر که پیش چشم میباید بود و بعضی بسیار
 یاد کند بویستد و خوشنودی خدا بود هر که از مرگ غافلتر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
 دل او گران تر و مصیبت بدو آسان تر نگاه فرمود که اس درویش خواجه بود و در چشتی گفت
 قدس الشیخ رحمه الله که همه بدیدار را در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیا است بر هر که دنیا باشد نزدیکند
 و محبت دنیا در دل او محکم گردند پس از خویش او را دور گردند بر هر که دنیا را تنگ گردند بدانند که او

نزدیک شد بر حق تعالی انگاه فرمود که اے درویش برویای هر روز پنج بار ندای شود که ای دنیا
 تلخ باش بروسان من تا ایشان بر تو نیک نه بیند و شیرین باش بطالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند
 و خلاوت ده ایشان را تا در وقت و بلا افتند بعد از آن فرمود که اے درویش خواجہ عبد اللہ
 مبارک ہمہ وقت در تہجد بودی و ہر کہ بر ایشان سے آمدی محروم رفتی و خدمت آن بزرگ
 را رسد بودی چون نماز شام گزاردی و حجرہ میدان میشد اگر آبے و طعمای ایشان
 ذخیرہ بودی فرمودی کہ این درویش محتاج و بید و آب بریزید کہ درویشے نیاز شد کہ بر اے
 فروا چہیزے بر اندوہر کرا از مردان خود یا غیر ذلک و در ذکر و نیایدیدے آن مرد را از خاقانہ
 بیرون کردی و بر خود نداشتی انگاہ فرمود کہ اے درویش چندین مال و ملک ہترے
 داشت و قتی کہ بر خونیہ دران مال بیادے از اے بحساب بیت المال شغھے بودا و
 را حوالہ کردی کہ بنویس این حساب پیش او نشدے فرمود بر آن مقدار کہ من و دنیا
 مشغول شوم چرا باشد اے درویش و قتی سلطان کس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
 بختیار راوشی قدس اللہ سرہ اللہ نیز حرمہ چند از دینارے زر با ہم خدمتے فرستاد حسین
 کہ آیندگان بخدمت خواجہ آوردند و فرمود کہ این را باز برید و بگوئید کہ ما را دوست مہر انقیس
 اما چون بدیدیم دشمنی از انچه چیزے را کہ حق تعالی دشمن گرفتہ است آنرا تو بروسان خدا
 می فرستے این چہ جائے دوستیت کہ شما کردہ اید اما طالبان این بسیارند ہر بد ایشان
 را جہد بعد از آن فرمود کہ اے درویش خواجہ شریف زندنی کہ ہر خواجہ عثمان را و قتی
 حجت اللہ بود چہل سال از خلق عزالت گرفتہ و در خراسان سنگت شد و حجت ایشان
 دین چہل سال بر سبزہ و بگر ہنوا آن زمان کہ گسے بدیدن ایشان بر رفتے خادم و در بودے
 و آن شخص را بگفتے اگر زیارت آمدے زینہار پیش ایشان ذکر دنیا بکنی کہ از سعادت
 زیارت بروی افزای روزے والی آن ولایت بر اے درویش ان فقہ خدمتے بخدمت
 خواجہ آورد و روعے بر زمین بنما و نشست حکایت از ان خدمتی بخدمت خواجہ بچلے باز نمود
 خواجہ بسم کرد و گفت ہمین اے دشمن خداے چہ کینہ بر من داشتے کہ دشمن خداے را
 گرفتہ بین آوردے این از دوستی نبود کہ تو کردی باز کہ بر بطالبان این وہ این بگفت
 بویاے کہ خود نشستہ بود بر کرد و نشد فرمود کہ ہمین کسان والے درتہ بویا نظر کرد و نہ بیند
 کہ جوے نزد وینا بر روی ہر ہر بر خاستند و سر و قدم آوردند و حضرت بسیار کرد و نہ فرمود

کہ و اے پیران کم ہمت کہ گسے را چندین خزانہ دوست بردست او بود بدین فلوس مردار حاشا و
 بگاہ کہ نظر کند بعد از ان فرمود کہ اے درویش و قتی خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ
 اللہ نیز مرے بخدمت مدعوے در آمد بخدمت انگہ دینا بر و روان کند آنجا کہ خواجہ شستہ است
 جوے شیر روان می شود ہنوز آن مرد نیکو نیامدہ بود کہ خواجہ اوسے سوے او کرد و گفت دوستان
 خداے بیایند دشمن گرفتہ خداے را طلبید گفت اما چون در خاطر اری ہمہ بران چشتی کہ نشستے
 بر گریہ چون چشت بر گرفت تو وہ دینا بر رخ بود و گفت بر گیر نصیب تست ہمین کلین بر گرفت
 خدمت شیخ فرمود کہ ہمہ خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور شخص چون نظر کرد جوئی شیر
 برنج بالا مال کرید و باز نشست انگاہ فرمود کہ اے درویش خواجہ قطب الدین چشتی و قتی
 در را بے میگذاشت سجدے عمارت می شد تیرے بالائے برزند در میان آن تک تیر و دوگونہ
 از تیراے خود ہر ہرہ عا جو گشتند کہ چکنم بچنان خواجہ بر سر وقت ایشان سے رسید گفت
 چون بالا برید خبر کنید چون بالا بروند خواجہ بر دیوار بر آمد آن خوب را بکشد یکدگر از دیوار
 بگذاشت تا غایت روز آن خوب در دیوار بیرون است انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ
 چشتی کہ ہر خواجہ پوش چشتی حجتہ اللہ علیہ بود پیشتر ایشان را عالم تحیر بودہ مدت ہی سال
 بود کہ پہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود و چاہد کہ ایشان ہسم ایشان را میر شو کہ
 بگفت چنانچہ یکان سال دوگان سال بودے کہ نفس را آب و نان ندادی و شہا جنازہ نکوین
 بودے چاہے بود و درون قناد ایشان خود را درون چاہہ سرنگون بیا و کنی نماز گزار وے
 الخضر روعے ایشان بر و جلد شستہ بود و خرقہ خود را بچپہ مسکروند بزرگ زاوہ فب را و
 آنجا با کوبیدہ خویش میگذاشت چون خدمت خواجہ را آنجا بدید بر فور از اسب فرو و آمد روعے
 بر زمین آورد و نشست آن ملک زوہ پیش خدمت خواجہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ
 اسلام اگر میر زنی در بلاد مملکت کسے در شب فاقہ خستید فرادے قیامت دامن آن صاحب
 ولایت بگیرد تا اضااف خود بستاند و آن زالی نگذازد و بعد از ان از خدمتہا کہ آوردہ بود
 بخدمت آورد و خواجہ بسم کرد و فرمود کہ این رسم خواجگان مانیت کہ دشمن گرفتہ خداے را
 قبول کند این بیشتر بر یکسانیکہ احتیاج این دارند ایشان را بدیدہ انگاہ یک درم بکافی
 داشت درون و جلد انداخت روعے سوے آسمان کرد و گفت آگہی انچہ زندگان خود را
 مہمالی این را بہمان نمائی و در رم من بازوہ در حال ما بہمان در بار اہمان فرمان شد تا کسان

و درم زین بالا برآمد و منین گرفته آن بزرگ را و چون به بد روی بر زمین آورد و گفت ز س
توت اینک مردان خداست راست بگفت و برخاست باز گروهی را بگفت برین رو سوی ما میان
که گفت بجان درم من بیارید ای بود درم خواجہ را بپا و پیش خواجہ بنام فرمود کہ اسے عذیر
کے را کہ در خانہ خدا سے چندین روز بود و او متعجب بزرگواران باشد سبب این کہ شیخ الاسلام درین
رسید برخواست درون وقت الحول شد علی ذلک

فصل ایان زوہم سخن در ذکر حسن عقیدہ مردان افتادہ بود دولت پانیوس محل شد شیخ
جال پانیوسی و مولانا نظام الدین بداولی و کس و بہر مولانا کس الدین بخاری و شیخ بدر الدین
خونوی و شیخ نجم الدین سنائی و چند نفر درویش از خانوادہ چشت حاضر بودند سخن و عقیدہ مردیان
برفت بر لفظ مبارک را کہ اسے درویش مرید کے کہ حسن عقیدہ پیریت اور مریدیت الگاہ فرمود
کہ ای درویش وقتے امیر المؤمنین عمر خطاب و عبد اللہ بن مسعود و افاض بود رسول علیہ السلام بر
مصلح کار سے ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب گفتند چون از نماز فارغ آمدند
بر میا میر آمدند رسول خدا سے گفت من شمار آواز دوام نشید بگفتند یا رسول اللہ ما نماز دوام
از سبب آن جواب گفت رسول علیہ السلام فرمود کہ اسے باران من آسمان کہ رحمت خدا می شمارا
آواز دوام اگر در نماز باشد ترک نماز افضل و سید و جواب من مشول شوید کہ این جواب
فاضل تر از نماز شمانست الگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے دعا گو سے خدمت خواجہ قطب الدین
بختیار خاوشی حاضر بود شیخ علی بنجر کے نام درویشی بود نماز سبک از خدمت شیخ او را آواز داد و شیخ
علی ترک نماز گرفت بر نور گفت لبیک شیخ فرمود کہ چرا بعد نماز جواب گفتے کہ از سبب جواب ترک
نماز و وی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز افضل بود زیرا کہ در سلوک مست چون پیر مرید الگاہ فرمود
مرید بر نور جواب دہد از ان جواب یکسالہ عبادت بنام آن مرید بنویسند پس اسے مخدوم جواب
کہ بدین جواب گفتن خود را ضائع کند الگاہ فرمود کہ اسے درویش پیر راقوت ذات خودی باید
نام مرید و چون یکے بر نیت ارادت خدمت پیر باید پیر را واجب است کہ در حسن عقیدہ او نظر
کند اگر میند کہ او در حبلہ کار با فرمان خدا سے راسخ نیست اورا آہستہ جواب گوید کہ وقتے بنام
است باز کرد الگاہ فرمود کہ اسے درویش مرید اسے کہ خدمت پیر خود سے آیند و روی بر زمین
می نمند پس درین صورت ابن سہل خدمت است زیرا کہ آیند گانی کہ خدمت می یونند و ان
ارادت و محبت عبارتست از عشق و محبت پیر پس از اینجا کہ عشق و محبت پیر آمدن صورت سرور و بر زمین

خدمت است الگاہ فرمود کہ اسے درویش پانیوس راقوت ذات خود بود و او را شیخ نقول گفت زیرا کہ
خواجہ قطب الدین میفرماید تا شیخ اول در ظاهر و باطن مرید نظر کند واجب نیست کہ او مرید گیرد و یا کلام
و در الگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے مسلمانے اینچو را بان چچو را بگوید و دل بخدمت شیخ
مسین الدین بخاری قدس اللہ سرہ العزیز باید بر نیت ارادت خواجہ اورا ارادت ندا و
آن مرد باز گفت بر چچو را آمد گاہ کہ در چچو را کہ آن فرستادہ کہ انکاست کہ خدمت شیخ اورا
بر مدیے قبول نکند بگوید کہ سبب چیست گفتند کہ از سبب بر چچو را کہ در و مریدیت و ان چچو
از مرید رفتنی نیست کہ تقدیر ازل بنشد اند اول الگاہ عقیدہ بسیار باقی اور دوم از متان ان
وقت مالکای یکے زہم کہ او پیش بر گاہ سر خود از و سوم الگاہ در لوح محفوظ بنشد و بدہ ام کہ او در
آخر از جان بے ایمان کرو و نفوذ بالذات نہا ہمین کہ این سخن در سمع چچو را رسید گفت شد و
گفت کہ این درویش ہم سخن از غیب میگوید بگوید تا از شہر برو و چون این بنیام خدمت
شیخ رسیدیم کرد و گفت اورا بگوید میان من و تو سرور و مصلحت است بالو خواجہی رفت
یا بالافریق درین میان لست کہ محمد شاہ در اجیہ در آمد چچو را را ز ندہ گرفتند و آن مرد کہ مرید شدن
آمدہ بود خود را در آب غرق کرد و ہلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار خاوشی فرمود کہ
پیر دعا گو سے بود و بعد از ان فرمود کہ اسے درویش تا بدانی کہ مباد او درویش یا پیر بر کے
نفس زند کہ از حبلہ عالم بر افتد الگاہ فرمود کہ اسے درویش شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین
بختیار قدس اللہ سرہ العزیز کہ نسبت سال و صحبت شیخ المشیخ معین الدین بودم درین بیان
در حبلہ و ملا بودم وقتے ندیدم کہ بر کے گفت شدے بگوید و زو انچنان بود کہ در میان
محلنے روزے می گذشتند مرید سے بود ایشان را شیخ علی گفتند سے شخصے اورا گرفتہ بود کہ
سبحان من داوئی داری بدہ خدمت شیخ بر سر وقت اور سید پیر چند اورا منع کرد آن شخص
بخدمت شیخ گفت شدہ را سے مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد و پیر از وینار زر سرخ
گفت برگیر آن مقدار کہ از آن منت آن شخص خواست زیادت گیر و از حق خود دست
انوشک شغریاد کرد کہ تو بہ کردم شیخ سر پس کہ گفت الہی دست بدو باز دہ در حال بچان
کہ بودش الگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے خدمت شیخ معین الدین بخاری قدس اللہ
سرہ العزیز با جمیع باران شستہ بود شخصے خدمت خواجہ بیاد القاس ارادت کرد آن شخص
نقص ہلاکت شیخ آمدہ بود ہمین کہ آن شخص روسے بر زمین آورد و نسبت بہر بار بجانب

سید بن سید و فرمود که درویش کسی که بر درویشان بیاید از برای صفا آید یا از برای
 حفا پس شما که آمده اید ازین دعوت کیے اختیار کنید حسن عقیده و ران راست که سید بن شیخ این
 سخن گفت برخاست و فرمود که کار که از برای بلکست خدمت شیخ آورد بود بروان انداخت
 و از اوت آورد و انگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کار که مشکل دروین بودی شیخ او را
 فرمودی شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاد رسانید که آخر چون کار او کمالیت رسید
 چهل و پنج حج گزارد و آخر همان جاسر نهاد و من اوسیان مجاوران خانه که به شد انگاه فرمود
 که اسے درویش آنکس را که سعادت از لیسیت یمنین بود که آن شخص شد که اولیاده عقیده بود
 شیخ نه آمده بود چون آن روز شیخ در صفا بود در سینه او نظر صفا و بد جمله که در رات و جفای او را مقبل
 داد و هر فور آن شخص برخاست روے بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
 در زمان او اراوت آورد و شرف بیت او مشرف گشت انگاه فرمود که اسے درویش دقت
 آینه بر دغا گوے آمده بود از شنیدم که مدید و همه کار را راسخ باید تا فر داسے قیامت از او
 پیر سر سنده نماز انگاه فرمود که اسے درویش خواجہ جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز و رحمتہ
 می نویسد حسن عقیده بادشاهان که وقتے بادشاهان بود و از غایت راسخ و صلاحیت تمام
 گفت بوی حسن عقیده داشت روزی در نظر خوشه نیانچ از انجا نظر بجانب پایگاه میکرد و در دم
 او نیز در پهلوسے او نشسته بود و نیانچ از انجا نظر بجستی که در بارگاه بود افتاده چنانکه دین سبان
 آن بادشاهان را در طرف سمان نظر کرد و در یک چشم آن طرف داشت انگاه طرف پایگاه دید
 باز نظر جانب بالا داشت و تا در جانب آسمان برید انگاه طرف خود دید و بکسبت حرم او چون
 این ماجرا بدید گفت چه بود که تو جانب آسمان دیدی باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
 دیدی بگریستی بادشاهان را که گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او ایام بسیار کرد
 او گفت بگویم و ناگاه باش آن ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجام نام من از میان زندگان
 پاک کرده اند و من در ستم مرا رفتی پیش آمد باز دیدم بر جایگاه من که نشنید دیدم جستی که در پایگاه است
 او خواب بود و در حال او خوابی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این سخن شنید با او گفت
 اکنون تو چه خوابی کرد و چه می اندیشی بادشاهان را که گفت من چه خوابم کرد و چه خدا می اندیشم
 حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دوام انگاه جستی را طلبید چنانکه خود پوشیده بود
 و او را اولی آمد کرد و انگاه او را شکر و او را بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا در پیج او روان کرد

جستی بهمان حکم او روان شد انگاه تمام کرد و شمنی که او بود و او را کشت و اموال آورد و با حصول غرض
 بازگشت آن شب که او بخت بدو شاهان را در دوم روز بادشاهان را وفات یافت در انچه جستی
 بشکر رفت و چنان زندگانی با خلق خوب کرد و بود که سیر مطیع او شد و انداخته من چون بادشاه نقل کرد
 ملک جستی قرار گرفت و درم او نیز در حال او و در انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت برالت علی
 علیه السلام از دنیا رحلت فرمود چندین هزار ساله انان مرشد شد تا بخت اید الیومین ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ بنام کرد که اگر زکوة از ما بگیری ما را اسلام می باشم ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ باران را طلبید شورت
 کرد و گفت اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند خالی زکوة بگیر و تا ایشان از اسلام برگردند و مصلحت یک
 باشد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ شیخ شد و گفت آنچه حق خداست است اگر عقابی که پائے شتر بدان
 سرزند کمتر دهند بر این شیخ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسید گفت خلیفه
 یکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة بگیر بدین نوع جمله احکام شریعت برخاسته انگاه شیخ الاسلام
 فرمود و روے سوے مولانا نظام الدین بدادنی کرد و فرمود بخت دین درویشان بر دعا گوی آمدند چون
 پیوند کردند البتہ اذ ان افرار و نگوشت اند که مولانا نظام الدین تا بن پویست است بدان مزاج و بیت
 که در دست هیچ از ان قواعد گشت است و تا خواهد بود و در از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیارت فرمود
 خواجہ شمس الدین که شیخ الاسلام دین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بدادنی برخاست روے
 بر زمین آورد و فرمود خاص و کلیم سیاه آرزو از ایشان را عطا شد و این سخن هم گفت که از مردیان من مولانا
 نظام الدین عالم گیر است و از مردیان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کی نباشد و همه عالم مولانا است
 نظام الدین بگریه و سیمین که خدمت شیخ الاسلام این فواید تمام کرد و برخاست و درون وقت خلوت و دعا گوے
 بازگشت مولانا نظام الدین مہم در جماعت خانه نماز اللہ علیہ

فصل شانزدهم در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود و دولت پای بوس محل شد مولانا
 نظام الدین بدادنی و مولانا یحییٰ غریب و شیخ بریان الدین غریب عرف الشوی و شیخ بد الدین غزنوی
 و غزالیان و دیگر بخت حاضر بود و در لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت
 رسول علیہ السلام است و سنت انبیا پیشین است هر که دست مشایخ با تقییم تمام بوسد حق تعالی او را
 چنان از گنا پاک گرداند گوی امر و از ما و زاده شده است بعد از ان فرمود که ای درویش مشایخ
 و درویشان که دست بوسیدن سیدین نیست ایشان مثبت که کرد و درین منفورے دست رسد
 تا یکدیگر از زیره گردیم انگاه فرمود که اسے درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول علیہ السلام

و سلم است و سنت پیامبران چنانچه بران پیشین علیه السلام پس اسے درویش رسول علیه السلام رحمان و رحیم
از آنکه کسی خدمت رسول را دست دهد و یا سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش ازان سلام کردی و دو بکره
انگاه فرمود که اسے درویش وقتے امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت چنان کہ است و مرآت خواهم بخشد
پیش از آنکه رسول صلے اللہ علیہ وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم پس شد انگاه فرمود کہ ای درویش خدمت
خواهم قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز را کہ بود ہر جا کہ در خلعتی و یا حجتی گذشتے تا وقت ہر جوی
از انجا گذشتی و دعای خیر از عبد طلبیدے انگاه فرمود کہ اسے درویش مردم چنان انکار فرما رخ
میشوند دست بگیردے ہوسند و می جنبانند چنانکہ گناہ از ایشان میریزد و چنان کہ برگ درخت کہ
در وقت خرابین ریختے شود نذر ازان فرمود کہ ای درویش دست بزرگان و شایع کہ می ہوسند
از براے برکت و غیر دین و دنیا است انگاه فرمود کہ ای درویش وقتی سحر را در خواب دیدند پسیدند
خدای تعالی با تو چہ کرد گفت در ہر سال کہ کہ در دنیا کردہ بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار میدادند
کہ فرشتگان غیب را فرمان شد کہ جانب دوزخ روان کنند ہم دین بودہ اند کہ فرمان آمد کہ فلان
روز دست خواہم شریف حاجی در مسجد دمشق پوشیدہ بودی از برکت دست یوسف بدین او ترا
بیا مریدم انگاه فرمود کہ ای درویش فردا سے قیامت چندین گناہ گاران را از برکت یوسف بدین
دست بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد انگاه فرمود کہ ای درویش
وقتے یوسف حاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کہ ای یوسف حال چیست گفت
در موضع ہلاکتی اما امید این است کہ خواہم آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امید داری گفت
دین داشتہ اند کہ در فلان روز در مجلس خواہم جلسہ بھری رضی اللہ عنہ با عزت گرفته بودم
و یوسفی تاداران کار عفو خواہم کرد و عفو خواہی شد انگاه فرمود کہ اسے درویش آنروز
کہ خواہم قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز از مسجد جمیعہ بروان آمدی اھلبابان حلقہ کردی
از بسیاری خلق دست مبارک ایشان او نران بودی ہر کہ آمدی دست مبارک ایشان پوشید
و باز گشتے و فرمود در آثار او لبان شبستہ و بدہ ام بزرگے قسم راندہ است ہر کہ در دنیا یکتا بزرگی یا
شعنی پوشیدہ است حقیقت اواز جهان آمرزیدہ شدہ است بزرگے دست شایع دست رسول است
علیہ السلام ہر کہ دست شایع بگیرد و چنان باشد کہ دست رسول خداے گرفته باشد انگاه شایع
الاسلام فرمود امام اعظم ابو حنیفہ کوئی حجتہ اللہ علیہ در مجلس شستہ بودی آن زمان کہ آمندہ
بیامدے بر خاستے دست او بگیرفتے و آن زمان کہ از مجلس برخاستے مثل آن کردی انگاه فرمود

که ای درویش مهر و داد و علیہ السلام چون در سند حکم ازاد می برآید و داد و عدل و مظلومان را با انصاف رسانند و هر که از بزرگان بنی اسرائیل برایشان بیامدی خود برخاسته از سند است و علیهم السلام دست ایشان بوسیدنی نیست و در دستان او آسمان گزیده و گشای حق را برکت دست ایشان وادی در عصمت خویش نگاه دارد پس اے درویش اگر چه انبیاء هم در عصمت خداوند بودند البتہ برکت و قافیه در باب خود مطالبند و میگویند آتی برکت دست بوسیدن ایشان بیامیزی از نگاه فرمود که اے درویش آن روز که دفتر تقوی مملکت الله علیہ وسلم را با مهر یوسف ملاقات شد و در گذر راه پالتا ده شد هر که از آیندگان در آن راه میگذشت دست ایشان باغ از واکرام می بوسیدند و می گفتند که این چه حالت تا ویدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی کن از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعای خیر ایشان از نگاه فرمود که ای درویش خواجہ کائنات هر صبحی بر پیر زلالی بر فتنه گفته اے زلال محمد را بدعای خیر داد و پس اے درویش در جنگلی موجودات که در عالم خدا پیدا گردانید از محبت محمد علیہ السلام و از محمد علیہ السلام عزیز تر کسی نبود که او برآید خود نیز خیریت و دعا طلبید و دست پس مار و شمار اولی تر است که دعای خیر از دست بوسیدن بزرگان اطلبیم از نگاه فرمود اے درویش رسول علیہ السلام چون در راهی بگذشتی اگر از پیرے در راه ملاقات شدی اے ازو یک قدم پیشتر ز رفتی از سبب رحمت موی سپید او از زمان که آن شیخ سجد استی دست مبارک رسول علیہ السلام بوسید و بر نور دست او گرفت از نگاه فرمود که اے درویش وقتی که جوانی دست در کوچه میگذشت و خواجہ ابراهیم او هم پیش آمد بر نور آن جوان در پای خواجہ ابراهیم او هم افتاده و باغ از واکرام بر دست مبارک او بوسه داد و باز گشت از فضل پهلوان شب آن جوان در خواب دید و خود را که در شب می خراشید غصه در ویدادش که من گناہگارم این دولت مرا از کجا گفتی چنین است که تو میگوئی اما ویروز دست دوست من بگریخته و او از برآید رضای ما عزیز داشتی ترا و کار او بیا مرزیدم آن جوان از آن خواب بیدار شد بر خواجہ ابراهیم بیاید و تائب شد از نگاه فرمود چون غایت حق در آید صد هزار عاصی را بیک ذره رحمت خود بیا مرز و از آتش دوزخ خلاص و بد و فرمود که درویش آن زمان که خواب دست یکدیگر بوسیدند و در هزار رحمت برایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن یکدیگر فایز می آیند آن جنگلی رحمت برایشان انبیا میگرد و بعد از آن فرمود که ای درویش در ملکوت

آمده است که اهل حق و جماعت خانه خود منتظر نشسته باشند تا کسی بیاید دست او بپوشیم اگر چه
 تبادلت نشست باشند و مشغول همان انگاره فرمود که ای درویش خواجہ جنید منادی قدس اللہ سرہ
 العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان که کسی بیاید بر ترک تلاوت گرفته دست او بپوشد
 و با او در حکایت نشاید و بدان حکایت حاجت که او آورده بودی رو بگردی انگاره چون او از نشی
 خواجہ باز تلاوت مشغول شدی بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان که
 در تلاوت می باشند ایشان را واجبست چون آیند بیاید ترک او را بگیرد و با او مشغول گردد
 و بزرگ و در سبب ساک آمده است که مشغول شدن با حاجتمندان منافع اهل ترازو را دو جنبه
 آن است زیرا چه بر سال خواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بزرگان و نگاه فرمود که ای
 درویش او بسید بر روزی از بزرگان مکمل بجایست رفته بود باشند که آن بزرگ در او مشغول
 بود او بسید بی غرض باز گشت در مجلس رسول علیه السلام بیامد از حضرت اب و جابر رضیان
 چون رسول علیه السلام مکرّم و اهل دل بود و نور رسالت در او دیده فرمود که چرا خاطر متغی گفت
 یا رسول اللہ حاجت چیست و شما بر در فلان بزرگ رفته او در او مشغول بود من بی غرض باز گشتم
 بعد از آن رسول فرمود بر آن واجب بود که در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا چه انصاف را در
 واجب بود که ترک او را گرفته در کار مشغول شدی و کار تو آخر ساندی تا در مشغول شدی
 انگاره فرمود که ای درویش آن زمان که خواجہ شبلی در تلاوت مشغول بودی و آینه بیامد بر نور
 با مشغول شدی و تا آن زمان که شسته بودی وقت آمدن در فتن با خلق بیامد که آن زمان
 فرمود که ای درویش خواجہ شمعون محب جمعه اللہ علیہ گفت که حال منی بود که عرض خداست
 هر روز او بیاید بجای من و از روی بابت کار بر اندازد ملا طاعت آن تمام نکل پس ای درویش
 مرا و خواجہ چون از عرض من دل مومن و مشتق است که در حدیث آمده است قلب المؤمن
 عرض اللہ تعالیٰ یعنی دل مومن عرض خداست عرض تو چنانچه در حدیث آمده است که ای درویش
 وقتی سلطان ناصر الدین علیہ الرحمۃ انقران طرف ملتان عزیمت فرموده بود چون در اوج و من رسید
 خود زیارت دعا گوئی آمد و پنج شرط خدمت بودی آورده باز گشت انگاره که از آمدن و فتن
 خلق عاجز شد و خدا ستم عزالت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت که خواجگان با چنین
 نکرده اند با سنت ایشان این است که دست همه را داده اند الفرض بامی بود الا که آن
 با هم رفتی ستم هر روز دست خود را فرو میگذاری ستم خلق می آمد دست دعا گوئی تمام میگرد

از بسیاری که می آمدند در روزی ده پیرین در گردن دعا گوئی میکرد و همه دوزخ و مسکین و فلان
 جامه را می برزند دعا گوئی در حسن عقیده ایشان و توجبت می بود که کسی عقیده ایشان بعد از آن
 روز جمعه بود دعا گوئی در نماز بعد بر قدم و باز آمدیم از انبوی خلق عاجز شدیم و بنو شمس چنانچه فراموشی بود
 بیامد پای دعا گوئی بدعا گوئی که را خوش نما بد فرمود آن فراموش گفت که شیخ فرید بشکر آن
 خداست قنای بی آرزو این نگار که صاحب برادر خودی محتاج بیای پس تو آرزو در درگاه این سخن
 دعا گوئی را از حد پسندیده افتاد که در نیک و خوب گفته است بعد از آن فرمود که ای درویش
 درویش این کس در حضرت خدای تعالی عزیز است بحقیقت پندار که او در میان خلق عزیز است
 بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی شنبه و ام از زبان پیر خویش خواجہ قطب الدین بختیار
 اوشی قدس اللہ سرہ العزیز که من جانب خواجہ کعبه بودم در روز طواف بزرگ بود من و آن بزرگ
 و طواف بودیم آیند بیامد سلام گفت و آن بزرگ بر فرمود دست داد مرا بچای آمد که واجب نبود
 چرا که در فرمود که جانب من کرد گفت وقتی از رسول علیه السلام شنیدم سخن کرده است
 من نیز همان کبریم بعد از آن فرمود که ای درویش دعا گوئی بعد از بختیار با دو هفته بعد دست
 پیر خود بر نشسته بر خلاف شیخ بدر الدین غزنوی و غیره از آن دیگر که ایشان بپوشیده حاضر بودند
 انگاره فرمود که ای درویش چون وفات شیخ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ نزدیک شد
 بزرگ بود که او را تمنای آن بود که در مقام نبشید الفرض در آنکه خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ
 نقل خواهد کرد فرمودند که این عصا و فلین جوین و جامه شیخ فرید یعنی بدعا گوئی بدید الفرض
 شنبه که خواجہ قطب الدین نقل خواهد کرد این دعا گوئی در آن شب بود همان شب پیر خود را
 در خواب دید که او را حضرت عزت می برزند چون روز شد دعا گوئی از آن شب شام
 روز و ششم رسیدم حاجی حمید الدین ناگوری آن جامه و عصا و فلین برد دعا گوئی آورد و من دو گانه
 نماز گذاردم و آن جامه پوشیدم در خانه خواجہ سر روز بودم باز طرف مانع روان شد من سبب
 روان شدن دعا گوئی آن بود که سر بنگام نام بار بود و او از مانسی آمده بود مگر دوسر
 روز بر در خانه خواجہ قطب الدین بیامد و زبان را نکرده چنانچه روزی دعا گوئی از خانه
 بیرون آمد آن سر بنگام بیامد و در پای من افتاده بگرفت دعا گوئی گفت چرا میگردی
 گفت سبب آنکه شما در مانسی بودید شمار آسان دیدی این ساعت دیدن شما خوشواری
 شده است همان ساعت بایاران گفتیم که باز به مانسی خواهیم رفت حاضران گفتند که



خواجه قطب الدین شادان این مقام فرموده است تو چرا می روی دعا گوئی گفت خواجه قطب الدین
 قدس سره العزیز فرماید من داوره است که در شش ماهان است و در میان این زمان بعد از آن فرمود
 که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشایخ باید بوسید باشد که دست
 این کس بدست مغفوری برسد این کس بدست او فرزند بزرگ و عظیم که شیخ اسلام این حکایت تمام کرد
 بدان بر خاست و درون رفت دعا گوئی و خاق باز شد که در این حال
فصل هفتم در ذکر طایفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پادشاه محال شد و آن
 بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و مولانا نجی الشیخ جمال الدین النسوی و غیر اینان دیگر
 بدست حاضر بودند و در ذکر طایفه افتاده بود که بسیار حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک را که کلامی
 درویش در سلوک و مذاهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از عالمیت دور است
 آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق بازمی ماند اگر او بداند که در آن وقت از وجه سواد است
 بگذرند اند تا او بسیار بکرمی از یاد حق خالی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش در این
 وقت در یاد حق مستغرق اند اگر در آن وقت نه از شیخ بران بر سر آنها برانند آنها را از این عالم
 فرمود که ای درویش وقتی که از درویشی و خواست کرد آن اعت که ترا با حق مشغولی باشد
 اگر از من یاد دعا گوئی آن درویش آغاز کرد و او را که در آن زمان یاد او درویش باز
 با هم بعد از آن فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه قطب الدین بدایونی قدس سره
 از درویش در یاد حق مستغرق شد جهان در عالم تجریش غرق شد که یک سال و دو سال همه در آن غرق
 و غرق بودند و در آن وقت بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی که شیخ شعبان الدین سجری قدس سره
 از درویش از غریب یاد حق مشغول بود عالم بلا محصور مبارک در شد که ازین بلا خلق منور می آیند و ازین
 بسیار و در آن زمان خواجه بوده باشد که از دست والی ولایت میکرد و گفت والی مرا از شهر بیرون
 میکند و دست خواجه برسد که او کجاست گفت در میان رفته است فرمود اسباب خطا کرده
 است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه رسید آن آند خنده شد
 که آن والی از اسب خطا کرده بود و بر جبهه بعد از آن فرمود که ای درویش این زمان
 که صاحب حال در وقت خود با حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بجزو او میگردند عالم بلاد
 عالم نعمت پس بدان وقت هر که نعمت روزی است او را نعمت میدهند و کسی را که لایق
 است او را بلا میدهند پس ای درویش عاقل گس است که در آن وقت خود را در این عالم غرق

که دانند چنانچه از زبان ایشان بیرون آید بعد از آن فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه قطب الدین بختیار
 اوشی در وقت خود حاضر بود که فکر بسیار کردی چنانچه آن زمان بسیار شدی بختاوسه یک شب از
 بر سر مصلای افتاده بودی که خبر خویش ندانستی بعد از آن فرمود که ای درویش اهل تصوف شیخ دلی را
 زنده می گیرند که در راهی را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاه فرمود که ای
 درویش وقتی که در ذکر حق غافل شد در آن شهر ندانند که فلان صوفی در جهان زنده نماید و نقل کرد
 خلق آن دیار بجز حکم ندانند و آن واصل شد و چون از آن حال شخص گردند آن واصل زنده بود و خواستند
 که باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که منی آن ندانم بر حق بود زیرا که من همه وقت
 در یاد حق می بودم اما بدین روز یک ساعتی از یاد حق باز ماندم ندانم و ندانم که فلان بن فلان ندانم
 از آن فرمود که ای درویش دل کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند مرده است زنده نیست زیرا که
 اهل تصوف ولی را که از یاد حق غافل میباشند او را زنده نمیگردانند و اگر دل او زنده بود و
 هرگز از یاد حق غافل نبود و بعد از آن فرمود که ای درویش بزرگ بود آن زمان که او را
 حاکم پیدا شد چنان مستغرق در یاد حق بود که اگر او را در آن وقت ذره ذره گردانیدند
 خبر خویش ندانست چنانچه می آید آن زمان که طبع بدیعت محمد کرد که علی رضی الله عنه را ملاک
 هر کس گفتند نه تو نه من نه از حق و اهلک تو ندانم و گفت که او در نماز بود و یاد ذکر حق پس
 طبع بدیعت همین در خاطر کرد و یاد چنانچه روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه در وقت از بود و محصور
 حق چنان مستغرق شد که خبر از خویش ندانست طبع بدیعت در آن وقت که بدست داشت و در آن
 حکم از راستا علی رضی الله عنه را از امیر المومنین علی در آن زمان که از نماز فارغ شد و خود را دید
 و چون یکی شده برسد که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که طبع بدیعت کتاره راستا شمارا بزرگ
 علی رضی الله عنه گفت الحمد لله کتاره زود چنان وقت که مادر ذکر حق بودم و خبر از خویش ندانستم
 بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی که بزرگ را در دلهما نور دیده بودم آن زمان که در یاد حق مستغرق
 شده بر نور بر خاستی به بازار در آن وقت که از آن خالی شدی و گریه دیا انگشت سوزان بود
 درون او رفتی بنیستی بعد یک شب بیرون آمدی روان شدی که ذره از وجود مبارک ایشان
 سوزنده شدی پس بدین که شیخ الاسلام ابن فوالک تمام کرد و بر خاست و در آن وقت الحمد لله علی ذلک
فصل ششم در ذکر طایفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پادشاه محال شد و آن
 شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و شیخ جمال الدین النسوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در برنگی علما و مشایخ میرفت بر لفظ مبارک بر آنکه ای درویش از رسول علیه السلام مرستی و
در حدیث آمده است من احب العلم و العلماء لم یکن یتخلف عینه من امر کرم و مستی علم و علما در ظاهر و باطن
برویش و نشو و نما فرمود که ای درویش صدق محبت مناجات حق است چون کسی را برایشان محبت شد
هرگز نماند برایشان که نماند و انشاالله در بارش چون انجین شود گناه او نماند و نگاه فرمود
که ای درویش وقتی مروت غریز و ان را نشاند و دلی رود و خجسته خواهر قطب الدین بقیارودی
قدس الله سره الغریز ثواب شود و انرا راه مطهر برایشان قدم نهاده هم در راه مشرند
و کان مطرب بسیار در بند آن بود که یارین مرد فکرت کند چون مردیت صادق داشت
همچو بدان از انچه میل نکرد و مادر منزل رسید و آن منزل چنان افتاد که آن مرد و زن در یک
گروین سوار شدند آن مطرب بیامرز و یک آن مرد و خجسته چنانچه بیان ایشان حجابی و مانی گشت
نمود و درین حال اندک مایه دل آن میل کرد و سخن گفت یا دوست جانب او را زد و در حال
مروت را بدید که میاید طلب آنچه بر روی او بود و گفت بخدایت فلان میرفت تو بکردن مبروی
این چیست آن مرد بر فور تو بکرده پس جانب آن زن ندید الفصه چون خدمت خواهر قطب الدین
رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگاه داشت نگاه فرمود که ای
درویش مروت را نیز چنین محاله بود چنانچه آن مرد و خجسته ارادت از دلی در وجود حق بر دعا
گوشه می آمد باز نه و داشت راه ملاقاتی شده خواست تا او با زن دست و راز می کند
یا سخن گوید ناگاه دید دست پیدایش طلب آنچه بر روی او داشت بر نیت الهاد کسی میدوی و
ماجر این میخواهی که مکن لغرض چون آن مرد و خجسته عاگوی بویست اول سخن دعا گو با او این بود
گفت دیدی خدای فانی ترا از آن بلا چگونه نگاه داشت نگاه فرمود که ای درویش
دوستی علما و مشایخ دوستی رسول خداست عزوجل پس ای درویش هر که گفت روز
خدمت علما کن همچنان باشد که خدمت نبر سال عبادت مر خدا را کرده است نگاه فرمود که
ای درویش ابله پس چه را فریب تواند داد و اگر بر علما و مشایخ زیر ابرو هیچ فاضله از دوستی علما و
مشایخ نیست نگاه فرمود که ای درویش بکدر که محبت علما و مشایخ نماند مایه را بسوزد و
نماند و اندام او را که در محبت علما و مشایخ مستغرق بود نگاه فرمود که ای درویش علما و مشایخ را
انبیاء و مشایخ برگزیدگان حق اند پس ای درویش اگر بکرت علما و مشایخ در جهان نبود
هر روز هزار بار پیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومست و مصیبت ایشان پس ای درویش

از رسول علیه السلام این دو مخالفه میان است خود را خجسته کرده است اول از علما و دوم از مشایخ که ایشان
سنتون دین اند پس هر که دوست در دامن ایشان زد و او از جلا غایب و از عقوبات قیامت برست نگاه
فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم سیر اند از هر عابد که هر شب قیام کند و همه روز
روزه و در عبادت یک روز عالم برابر باشد با عبادت چهل سال عابدی که عالم نباشد نگاه فرمود
که ای درویش این زمان که از عالم علماست و مشایخ فقل میگذرد چه که در آسمان و زمین است بروی
سیک و اندر ریاض حیات زینتیان در حیات علما و مشایخ متعلق است پس هزار و ای بدان شهره
و مونس که در آن علما و مشایخ نیست پس نگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلایا منزل
می شود در آن شهر کمتر منزل می شود که علما و مشایخ میباشند همچنین که شیخ الاسلام ابن فواز تمام کرد و چنان
در دین قیامت از رات ششون شش خلق دعا گوئی با رقتند الحمد لله علی ذلک

فصل فی شرح و بیّن در اساک باران افتاده بود دولت پادشاه میرشد مولانا نظام الدین دایلی
و مولانا میرالدین اغزونی و شیخ جمال الدین ناشوی و عزیزان دیگر می خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک را
که ای درویش در حدیث آمده است از رسول علیه السلام که اساک باران که در جهان می آید از شومست گناه
اینکس نگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم اساک باران می شود و خلق را و بستگان
خدای را و اصحاب که بعد از عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی به برکت دعا و عبادت
ایشان باران فرستد و قتی در مقامی اساک باران شده بود چنانچه زمین هر جا که کشتی و بویشت
و خلق در ملکات افتاد پس همه خلق جمع شدند بر خواجهد ذوالنون مصری رحمه الله علیه و توجیه کردند شمار
دعا باران می باید خواند خواجهد ذوالنون فرمود که خلق در نماز نگاه جمع شوند و یکی که اشارت خواجده حاضر شد و خواجده
قول النون مصری بر زبان زد دعا باران بخواند و ای سو جانب آسمان کرد و گفت اگر کورین جمع بکرت قدم کسی است
باران با حجت حضرت همین که خواجده این سخن گفت چندان باران شد که خجسته روز تاب در شهر که نشد نگاه
فرمود که ای درویش وقتی در دلی اساک باران شده بود نزدی بود او را شیخ نظام الدین ابوالمودت گفتی
خلق رنج برد که دعا باران بخوان بر سر منبر و دعا باران بخواند بعد از آن رو سوی آسمان کرد و گفت
یا الله اگر باران فرستد پس من در هیچ ایوانی نمانم این گفت و از منبر فرود آمد حق تعالی چندان باران
فرستاد که اگر احد در نهایت نبود بعد از آن خدمت خواجده قطب الدین با او ملاقی شد و ازین سخن
با او گفت که بار حق تو اوقفا و بود و میدانستم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
نفرستی من در هیچ ایوانی نمانم اگر می فرستاد تو چه میکردی شیخ نظام الدین ابوالمودت گفت میدانستم که فرستاد

خواجہ قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا وقتے با سید نور الدین مبارک لوز الشکر مرقد و در پیش
سلطان شمس الدین برای نیر دست نشین نرسع رفته بود و من سخنانی گفته بودم و گفته شد بود از
انچه رو دعاے باران فرمودن بر سر و صند سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مرا دعاے باران
فرمود تو از من کو فتنه شدی اگر تو با من آشته کنی من دعاے باران بخوانم از وضو مبارک آواز بر آید
که بر تو آشته گدوم برو دعاے باران بخوان انگاه فرمود که ای درویش وقتے در لهره خط افتاده و
اساک باران شد بخواجه حسن بصری حجتہ اللہ علیہ خلق رجوع کرد که اگر شمس دعاے باران بخواند
سید این باشد که حق تعالی باران حجت فرستد چون بسیار الحاج کرد فرمود که فدای سیم حجه جعفر
شودیدین دعاے باران بخوانم بخواجه حسن بصری نماز جمعہ بگزار و بر سر منبر بر آید دعاے باران بخواند
و ستار و حجه در آستین ایشان بر من آور و گفت ای بجزمت این جامه که دست مبارک رسول علی
السلام برین جامه رسیده است باران حجت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران باران باران
سخت شد باران از لهره آب که نشد انگاه فرمود که ای درویش وقتے در دلی خط مصعب افتاده بود
جمله مشایخ و خلق شهر بیرون آمده بودند دعاے باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آید و جامه از
آستین بیرون آورد و روئے سوئے آسمان کرده چمبانیان گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان
باران قبی حال مبارک چون بخانه شیخ آمد از او پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والدہ من بود انگاه
فرمود که ای درویش در شهر کے که اساک باران باشد باید در شبها ختم سورۃ دخان بسیار بخوانی
شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعا گوئے باز که شد اللہ علیکم السلام

فصل بیستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پادشاه صاحب شرف و کرامت
بخاری و عجمه زان ادبیکر خدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک را اندک کلامی
درویش کرامت اولیا حق است چنانچه میفرمود انبیا امار سلوک آمده است فرضی اللہ علی اولیاء کائنات
الکرامت کما فرضی علی انبیا و اهل البیت فیمنه کسے که کرامت پیدا کنند ترک فرض کرده باشد انگاه فرمود
که ای درویش خواجگان ماسلوک را پانزده مرتبه بناده اند پنج مرتبه از ان کشف و کرامت است
پس ای درویش اگر سالک بمدرین مرتبه خود را کشف کند و اثبات مالک درین راه می باید بود در
هر پانزده مرتبه بر سر انگاه کشف کند و ایا باشد از ان فرمود که ای درویش از خواجہ قطب الدین
چشتی قدس سره العزیز پرسیدند که مردم چگونه دانند که کامل شد و در مرتبه سلوک بنجام رسید
فرمود ان زمان که این کس بر مرده دم زند و ان مرده بفرمان خدا زنده شود حقیقت بلان که کمالیت

رسید انگاه فرمود که ای درویش خواجہ قطب الدین چشتی قدس سره العزیز بزم درین مجلس فوالہو سیر فرمود
که عورتے زان گریه کنان در آمد و روئے بر زمین مناده گفت یک پیری داشتم پادشاه بی گناه بر سر در
کرده است همین که زان این سخن عرض داشت خواجہ قطب الدین برخاسته عصبانیت گرفت و محاب
بر او بیرون آمدند زان پیش شد و میرت چنانچه رسیدند بر سر زان خواجہ پستاده و خلق ازین عالم
هند و سندان حاضر بودند خواجہ گفت ای اگر این را پادشاه بی گناه بر سر در کرده است این را زنده گردان
هنوز خواجہ این تمام نگرفته بود که پسر زان زنده شد و روان گشت آن روز چندین هزار در هزار
هند و سندان شدند و از ان خدمت خواجہ قطب الدین رو سوی محاب کرد و گفت کمالیت
مرویشتر ازین نیست که در میان خواجگان است انگاه فرمود که ای درویش دعا گوئی را والدہ بود
از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچه وقتے در خانه مادر در آمده بود و هر مرتبه گفت بودند که والدہ
دعا گوئی بسیار و چون مشغول بود چون زنده شد کور شد نتوانست که بیرون آید آواز داد و اگر درین
خانه مرد است پیدر بر او در من است و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست
سیدایم مسامت او را کور کرده است باید که مرا دعا کند تا به برکت تو شمیم من روشن شود و بینا گردد
من تو بگردم پیش باقی عمر دزدی نکم همین که والدہ این دعا گوئے شنید دعا کرد او بینا شد و فریت
بیچون روز شد والدہ دعا گوئے با چیکس گفت ساعتی شد و مرده را دید با سید جفرات بر سر کرده
قابل خود آورده ماسلمان شوند و از دزدی قویہ کردند انگاه فرمود که ای درویش سهم درین
مجلس بر لفظ مبارک را اند وقتے رسول علیہ السلام و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما جانب
کرده رفته بودند آنجا عبد اللہ بن مسعود و گویند ان می چو انید رسول علیہ السلام آنجا رسید از وئے
قدرے شیر طلبید و جواب داد که من اینم چگونہ بودم ابو بکر صدیق گفت که این حضرت رسالت است
من پیام اگر قدرے شیر بدی چه شود گفت امانت دارم و اجازت نیست که من شیر بدیم بعد از ان
رسول علیہ السلام فرمود که گویند بسیار که خلی برویشسته باشد چنان کرد گویند می باید و خلی
علیہ السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد و چندان شیر در ان گویند پیدایش شد که آنرا حدود مت
نیمت انگاه فرمود که راوی روایت کن تا آن گویند در حقیق بود هر روز پنج شیر بداد و
از برکت دست مبارک رسول علیہ السلام انگاه فرمود که ای درویش وقتے دعا گوئے
طرف غزنین مسافر بودم چنانچه بزرگے را و غارے دریا فتم از حد بزرگ و مشغول بود دعا گوئے و درین
غار فتم سلام گفت جواب سلام باز او فرمان شد بنشینستم یک زمان بودم روئے سوئے من کوف

وگفت ای عزیز از من سال است که درین غاری باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است
 اگر چیزی ببرد بخورم و اگر نه بزارم و کرم الفرض چون وقت نماز شد برایشان نماز گذارم
 و منتظر بودم آنکه روزه از چه خواهم کشاود منتی از خدای پیش بود آن بزرگ دست بدان قرار داد
 از آن درخت ده خرما فرو افتاد و پنج خرما را در دست خود ستاد آنرا تناول کردیم آب بنویسای
 مبارک بر زمین ریختیم آب پدید آمد و دعا گوئی روی بر زمین آورد تا باز کرد و دست زیر صلا کرد
 پنج دینار سرخ دعا گوئی را داد و نگاه فرمود که اے درویش و قتی من و شیخ جلال تبریزی
 قدس الله سره از نزد بدو اهل رسیدیم روزی در دله خواجه شمس بودیم و در آن وقت خیرات فروش
 خواجه خیرات رسید گرفت پیش و رسید و او این خیرات فروش از روی بود که نزدیک بدو اهل است
 آنرا که میگوید و آنجا بدو اهل شطاع طریق مبارک بود و ندانم آن مردی که از ایشان بود و خیرات
 چون نظر خیرات فروش بر روی مبارک شیخ جمال الدین تبریزی افتاد و در تکیه اول دل او
 گفت چون شیخ تبریزی بر روی بدو گفت درین حجره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند و او را
 علی نام کردند چون سلمان شد در خانه رفت و همان زمان آنکه یک کتب جلیل بوجه خدمتی بفرست آورد
 شیخ قبول کرد و فرمود که این همه را تو هم نگاهدار از آنجا که خواهم فرمود بفرست و مسامی منی البیضاء
 یکم هر کسی که بخشد بدو یکم را بچل درم می فروزد و یکم را بچل درم و یکم هر کس را
 آنکه فروزد و یکم را بچل درم و یکم را بچل درم و یکم را بچل درم و یکم را بچل درم و یکم را بچل درم
 بعد از آنکه یکم درم بماند آن را علی میگوید که در اول من گذشت که بر من یکم درم پیش نمانده است
 و اول پیش شیخ درم است اگر کسی را بچل درم بفرماید من چه خواهم داد و درین اندیش بودم
 سال بیاید و اهل کرد شیخ مرا فرمود یکم درم او را بدو این علی حیران بماند چون شیخ جلال الدین
 از آنجا روان شد علی خواست تا برایش از آن شود شیخ فرمود و تو باز گرد و هر چند که خدمت
 شیخ او را میگفت که باز گرد او بر سر حاجت بود که برایش شیخ بیایم همین که حاجت بسیار کرد که بیایم شیخ
 فرمود که مصیبت دین است که باز گرد و زیاده این شمس و نهایت است همین که شیخ جلال الدین
 برفت علی باز گشت چون شیخ الاسلام ابن فوالک است آمد که در میان برخواست و درون فیت خلق
 دعا گوئی باز گشتند الحمد لله علی و ملک

فصل بیست و یکم سخن در تقیید داشتن پیر افتاده بود دولت یا نبوس حاصل شد و لانا
 نجی غریب و مولانا نظام الدین بدو لانی و شیخ جمال الدین و شیخ برهان الدین و نبوی و جلال الدین

در پیش اذلال حقه حاضر بودند سخن در تقیید داشتن پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت
 اهل سلوک است نگاه فرمود که اے درویش مرید را باید که هر چه پیر فرمان دهد از دل و جان بکیرد
 همین محل فرمود که اے درویش و قتی خواجه قطب الدین را پرسیدند که حق پیر بر مرید چند است
 گفتند که اگر پیر بر مرید برادر جفت پیر بر سر کرده بود و هنوز حق پیر را نیاورده باشد نگاه فرمود
 که اے درویش برابر خواجه عین الدین قدس الله سره از نزد بدو اهل رسیدیم سال مسافر بودم و خطلا و ملا
 چنانچه و قتی در بادیه رسیدیم آنجا پیران و پیرانی از خدمت شیخ عین الدین است شبانروز میان آنچنان
 بیابان میرفت چنان شنیدیم که نزدیک آن بیابان کوبی است آنجا بزرگ می باشد مرا پیش
 طلبید و قرص گرم از زیر صلا می خود بیرون آورد و بر آن من و او که بر و سلام من برسان باز
 آن منی که مراد بود و در شد من پیش آن بزرگ رخم سلام گفت و آن دو قرص پیش آن بزرگ
 نهادم آن بزرگ یکم مراد و یکم بر آن افکار خود نگاه داشت و دست زیر صلا کرد و چهار
 خرما بیرون آورد و گفت که پیش شیخ عین الدین برسان همین که من جنت بیابا و دروم بخیریت
 شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت لب از آن فرمود که اے درویش فرمان
 پیر بچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بچا آورد چنان باشد که فرمان رسول
 علیه السلام کرده باشد لب از آن سخن در صوم افتاده بود و بر لفظ مبارک را ندانم در حدیث آمده است
 از رسول علیه السلام للعصائم فرحان فرحة عند الاطهار و فرحة عند الاطهار و بچو چون صائم روزه
 تمام میکند او را این دو فرحت حاصل می شود الحمد لله که این طاعت از من تمام شد و این فرحت
 او شد من بدانان فرمود که اے درویش هر طاعتی را بچو اے است همین چون جزای تو نمیت
 دیدار است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد بود با سید آن نعمت فرحت با بچو همین که شیخ الاسلام و ام
 الله بركات برین حسرت رسید سرور را قبه کرده تا و بر سر درم را قبه کرده بود لب از آن بخیریت
 ایستاده شد در عالم تحیر شوق شد خلق دعا گوئی باز گشتند الحمد لله علی و ملک

فصل بیست و دوم سخن در ذکر بچ و نعمت و شقت افتاده بود دولت یا نبوس حاصل شد و لانا
 حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بدو لانی و شیخ جمال الدین و نبوی
 و شیخ فقر صوفی از خانوادۀ خواجه جلال چشت بخدمت حاضر بودند سخن در بچ و نعمت افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ندانم که اے درویش هر بچ و نمیت که برین کس می رسد از ابوالی که از کجاست
 که برین کس میرسد گوئی غیرت این کس است که در آن محل می باشد و بدان شقت نمیت

میشود و آنکس که سر پا بر طالت پویست باشد او را هیچ کس از آن بازدارد که من ذلالت آن او با
 شود و باقی دنیا که او را رفته و در او داده اند بعد از آن فرمود که اے درویش عاقل صدقه رضی الله
 عنهما من از شنیدم که میگفتی اگر عاقل در پائے من خلد بدارم که از گنج است انگاه فرمود که اے درویش
 چون عاقل صدقه رضی الله عنهما را تمام کرد و در دنیا جانت میگفت آنی من سیدم این تمام از دنیا
 و از هر برکتی است از آن یعنی رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
 بهم داشت این قدر محبت من از انجا بود بعد از آن فرمود که اے درویش چون مردم را در دنیا شقت میرساند
 او در آن درد چون صبر میکند حق تعالی فرستاده معاصی را نیست و ناپاوی میکند و اندک بعد از آن فرمود
 که اے درویش در وقت نیکو چه است که این کس را از ملک گناهان پاک میکند و از نیکو و پاک کننده
 گناهان زحمت است بعد از آن فرمود که اے درویش خواهر قطب الدین بختیار را دوشی قدس الله
 سره العزیز بکرات این سخن میگفتی این همه سعادت از همه گناهان پاک فرستاده شود بعد از آن فرمود که اے
 درویش شنیدم از زبان خواهر قطب الدین قدس الله سره العزیز که وقتی بختیار را دیدم که در دنیا شقت میرساند
 بخبری قدس الله سره العزیز حاضر بودم با شکر که اندام مبارک او تکر شده بود در دنیا جانت شنیدم
 که او محبت خود طلبید که آنکه اهل هر جا که در دے و غنی است بر جان شیخ حسین الدین بخری نام نود کن
 الفرض محله بودم عرض داشت کردم که این چه دعا است که شما میکنید و این ملا محنت و زحمت با او
 مبتلا می شود و فرمود که چنین دعا کند دلیل صحت ایمان او است و از گناهان جهان پاک می شود
 گوی از مادر زاده شده بعد از آن فرمود که اے درویش را چه بصری رحمة الله علیها را رسم بود که
 با رز و د و بیماری خواستی آنروز که بر عقب دیا بلای دیگر منزل شدی مناجات کردی و گفتی
 اے مگر این ضعیفه را فراموش کرده که اگر روزی بیا و نگر و ای انگاه فرمود که اے درویش چون
 خواهر جنید بنیادی قدس الله سره العزیز را دیدی یا در دے یا محنتی پیدا شدی بشارت ده که از آن
 شب بزرگ رحمت غافل گذاردی انگاه فرمود که اے درویش چون وقت صبح مترایوب پیغام
 علیه السلام نزد یک شد که از اندام مبارک او بر زمین افتاده مترایوب علیه السلام آن کرم را
 برداشت هم در آن مقام نهاده از آن مقامی که افتاده بود آن کرم چنان مترایوب پیغام علیه السلام
 پیش زد که مترایوب فرمود و بختیار چنان مترایوب فرمود و آمد و گفت با ایوب سلام
 می شود این کرم را فرستاد شده بود که بختیار و تو بے فرمای کردی که او را برداشته در مقام افتاد
 پس هر که بے فرمای کند سزا می آید این باشد بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی

محبت شیخ قطب الدین بختیار او شے قدس الله سره العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
 انار اکت بر نامه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فائحه و اخلاص کند وقت از وقت سلطان را
 بوقت میشود تا از هر گز فائحه رسماً باشد که مرا محبت شود چون وزیر این عرض داشت بختیار
 خواهر قطب الدین فرمود که بر اے محبت و املی هم بلای فائحه با خلاص بخوانید حسین که حافظان فائحه
 خوانند و رے رے و وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس مضمی می شود و
 محبت ایمان است و از گناه پاک می شود بعد از آن شیخ الاسلام انار الله ربنا این فائحه تمام کرد و بکرات
 در لفظ مبارک را اند که اے درویش عشاق درین راه بلا را طعمه خود باختند و رے که بر ایشان
 بلا وارد منزل می شود تا خود بیدارند که امر و زور دست از ما یاد نکرد و در فراموشی گردانیده
 از یاد اگر فراموش نکردی البته ناراحتی یاد میکردی انگاه فرمود که اے درویش این
 زمان که محبان را بلا وارد و بیماری مبتلا میکرد و اندک شکر آن بلا هرگز رحمت نماز میکرد و اندک
 آن مشک اندک یاد کردن دوست است پس اے درویش صاف و در راه محبت کس است
 که او با رز و د و بیماری بر اے خود بخوابد که یک از اسرار و انوار الهی همیشه در د و محنت است
 بر عاشق انگاه فرمود که اے درویش خواهر منصور علاج یکسال بخت تب برداشت و یکسال
 هیچ کس ندید که از عیادت و طیفه خود فرقه قصاص کرده بلکه از وظیفه خود از طاعت زیاده کرد
 بعد از آن فرمود که اے درویش اهل سلوک می نویسند که در د و زحمت و بلا مرعاشقان را
 چون حلواست که بوقت خوشی کو و کان را بزمند تا خوشنود شوند پس اے درویش اگر روزی
 در د و محنت نعمت نبود که آدم صبی قبول نکردی اگر راحت بے نهایت در اندوه و غم
 نبود که ایوب صابر در آن صبر نکردی و اگر شوق و اشتیاق در د و بلا نبود که مترایوب
 علیه السلام با هزاران نیازخواستی و مجاهده قبول نکردی پس بخت این سخن گفت که اے
 درویش حبله انبیا و اولیا و عاشقان با هزار روز و سندی بلا و درد و بیماری را از دوست
 در خواست کرده اند و بر خود مرکب گردانیده پس اے درویش هر که در سلوک درین عالم
 داخل است او از محبان خداست و هر که درین عالم در د و زحمت و محنت و بلا که وقتی
 بار نیاید بعد از آن فرمود که اے درویش چون شیخ الاسلام ابن سخن را بر لفظ مبارک رسانید
 چشم بر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک را اند که اے درویش با ساقی فرمود که بلا
 نشسته زیم و این بلا دنیا است ناگوار یعنی که بساط عمر ما بخت و مقام منزل و گوشت و کباب و کباب



الکبریٰ دراست - ترجمہ کیا ہے سہادت مولوی محمد محمد الدین
تخلیف محمد کھنوی نے حسب ایام کے ایک مطبع ترجمہ
نہایت عمدہ کیا ہے حق تعالیٰ اسکا مطبع جناب
مسنی نو کثرت صاحب کی ملک ہے -
مذاق العارفین - اردو ترجمہ اعیان العلوم عربی
کمال درجہ جلد سب کو مولوی محمد حسن صاحب نے
عربی بریلی کالج نے عمدہ ترجمہ کیا ہے -
تحفہ درود و ملقب بحیر الکلام مولانا مولوی
منظور احمد صاحب -
رسالہ کسب الانبیا اردو مصنفہ جناب مولوی
ظہور الحق صاحب -
سبحرہ طغراسے اسماء و ازوہ امام اجماع مولوی
نادی علی صاحب مرحوم ایک درخت کی شکل میں
بصورت برگ و گل اسماء و ازوہ میں کو نہایت
خوب لکھا ہوا نام باڑوں اور ساجدین نصب کرنے کے لائق ہے
مجموعہ نو و نہ نام - شامل دعا گفنی و قصیدہ پرورد
و قصیدہ بانس سعاد و قصیدہ خوشیہ و دعا سر یابی
مدارج النبوت - حالات فضیلت حضرت خاتم المرسلین
مصنفہ مولانا شاہ محمد الحق دہلوی -
خلاصۃ المصائب - مصائب ابن بیت السلام
وہ مخزن آردو - مصائب شہداء کرام -
تاریخ مدینہ - ترجمہ جذب القلوب - از سید عبدالحق
دہلوی - خلیفہ حضرت شاہ غلام رسول صاحب تہذیب
و فضائل مدینہ و دیگر مقامات زیارت کے مفید ہے
تفسیر سورہ فاتحہ - تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب

وفات نامہ - تصنیف خانی مراد آبادی و وفات
بہر علیہ السلام -
سبیل الجنان - مصنفہ میر علی تخلص برامیر رسالہ
کبیر الایمان مولانا شیخ عبدالحق دہلوی کا ترجمہ
و شرح ہے -
مجموعہ نوشتہ عقوبی - یہ کتاب اسماء و اسماء
رسالت بنی ہی کے وظائف میں جناب محمد عباس
صاحب نے تالیف فرمائی ہے -
سفینۃ الاولیاء - تصنیف شاہزادہ داراشکوہ -
انوار العارفین - در ذکر مذاکرہ حضرات ہونہیں
مصنفہ مولوی محمد بن مراد آبادی -
جوہر القرآن مترجم - وظائف قرآنی مدونہ
محمد بن ثناء -
مجموعہ عنایت القاری حسین بن رسالہ میں
بیان ترمیم میں -
گلشن اسرار - روز صفوں کا بیان مصنفہ مولوی
انور علی صاحب -
تجلیۃ عرفان - بانداز مذاق اہل صفوں مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار -
شواہد النبوت جمیع سیر و خلاق حضرت خیر البشر
اور حضرت کی آل اطہر کا تذکرہ -
معارج النبوت - بیان احوال حضرت خاتم المرسلین
مصنفہ ماسمین الدین کاشی -

